

سرهایِ شان شکسته بچوگان ز بی‌تنی
 تنهایِ شان فتاده بمیدان ز بی‌سری
 عنوانِ فتحنامه پنجاب بوده است
 سیمایِ این فتح که فتحیست سرسری
 این قطعه بین که کرد "اسد الله خان" رقم
 روز دو شنبه و دوم ماه فروری

۱۸۴۶ء

قطعه

(۶۱)

دی بهنگامه هنگامِ فرو رفتن مهر
 رویِ ابروی نمود از افق چرخِ هلال
 اندرین روز دل‌افروز بود عید سعید
 عید فرخنده فرخ رخ ماهِ شوال
 عید را آینه طلعتِ سلطانِ خواهم
 تا بدان آینه در بنگرم آثارِ جمال
 نه جمالیکه بود آینه‌سازِ رخ و زلف
 نه جمالیکه بود نکته طرازِ خط و خال
 بی خط و خال جمالیکه بود در اسلوب
 مصدِرِ اسمِ جمیل و متقابلِ بجلال
 مظهرِ کاملِ آثارِ جمالِ آمده است
 ذاتِ سلطان فرشته‌فر فرخنده خصال
 جامع مرتبه علم و عمل "فتح الملک"
 فخرِ دینِ عینِ یقینِ عزِ شرفِ حسنِ کمال
 گر باندازه سرمایه کند جلوه‌گری
 اندر آینه هر آینه نگنجد تمثال

ای ارم در رو همتایی گلزار تو زار
 وی زیان در دم گویایی اجلال تو لال
 فتح خود نامزد تست بتوقع ازل
 دیگران راست ز نام تو نوید اقبال
 گوی از دوده گستاخپ نپردی شه روم
 گر نه در معرکه نام تو همیبرد بفال
 زان سیاست که بود عدل ترا در همه جای
 زان حراست که بود لطف ترا در همه حال
 دم ضیغم زده در کلبه رویه جاروب
 چشم شاهین شده در پای کبوتر خلخال
 ناز بر خود کند از خست بتیر تو عقاب
 باز بر گردد اگر جست ز دام تو غزال
 باد را گرد سپاه تو در آرد از پای
 ابر را برق سنان تو کشاید قیفال
 شه نشانا بتو صد حرف موجه دارم
 کرده ام نظم درین قطعه بوجه اجمال
 حيله بهر طلب دایه به از عید کجاست
 شوق میگویدم امروز که همچون اطفال
 هرچه در دل گزرد خواه ز یزدان بدعا
 هرچه ممکن نبود جوی ز سلطان بسوال
 خواهم اما نه چو آلوده درونان بفریب
 که نمایند می مشک و فروشند زغال
 از تو گیرم بگدائی زر و پاشم بر خلق
 گویی از جود تو آموخته ام بذل و نوال

فی المثل گر بودم دست بگنجینه غیب
 چون شوم تشنه ببخشم بدمی آب زلال
 هفت گنجینه پرویز نسیم بدو جو
 تشنه باده نایم ، نه گدا پیشه مال
 چون عطای تو بود پاک ز تحریم چه پاک
 می حرام است ولی میخورم از وجه حلال
 آنچه میخوانم ازین توطیه دانی چه بود
 کنجی از باغ و خمی از می و جامی ز سنال
 بسته بر غیر در کلیه و بر نظم طراز
 رفته از زاویه خاشاک و ز دل گرد ملال
 گه دران گوشه ز خود رفته و گاهی هشیار
 گه در اندیشه غزل سنج و گهی مدح سگال
 گه ز اسرار ازل یافته در سینه نشان
 گه ز آثار خرد ریخته بر صفحه لال
 تا بود روز بهر سو که فتد سایه باخاک
 جا گزینم بکنار چمن و پای نهال
 چون شود شام نهم شمع فروزنده ببیش
 از درخشندگی جوهر عقل فعال
 دارم امید که غالب اگرش عمر بود
 هم بخین سان گزراشد شب و روز و مه و سال
 جاردان شاه نشان باش که اندر کف تست
 دولت دین که بود ایمن از آسیب زوال
 دولت و عمر ازان بیش که گنجد بشمار
 شوکت و جاه فزون زانکه درآید بخیال

قطعه

(۲۲)

بر رگ شاه بوسه زد نشتر
 آهنین دل ادب نگاه نداشت
 لیک دامن که اندرین پرخاش
 سر آزار جسم شاه نداشت
 آری آهن که اصل شمشیر است
 جز کف دست شه پناه نداشت
 جزو آن کل که بیشتر باشد
 چون محابا ز عز و جاه نداشت
 داشت لیکن ز روی رای صواب
 در دل اندیشه زین گناه نداشت
 در تن شاه تیره خونی بود
 وان خود از هیچ سوی راه نداشت
 راه واکرد تا فرو ریزد
 ره همین بود و اشتباه نداشت
 در سخن گر سخن بود ، گر باش
 نتوان طعنه زد که آه نداشت
 همچو مژگان که دم بدم چنید
 هرگز آرام هیچ گاه نداشت
 درد دل با زمانه چون میگفت
 لب گویای عذرخواه نداشت
 در دلم رخ نهفت از تشریر
 زین نکوتر گریزگاه نداشت

رفت و با خود گرفت غالب را
چه کند چون دگر گواه نداشت
وای کان خسته خود ز تنگ دلی
راه در صبحی بارگاه نداشت
پا اگر داشت پا نمی جنبید
سر اگر داشت ، سر کلاه نداشت
داشت آهنگ پای بوس ولی
طالع مهر و بخت ماه نداشت

قطعه

۷۳

ای که گفتی که در سخن باشد
حاصل جنبش زبان ، گفتن
تا ندانی که راز دل با دوست
جز بگفتن نمی توان گفتن
خامه را نیز در گزارش شوق
هست دستی بداستان گفتن
گر قلم و زبان ترا نه یکیست
این نوشتن شما و آن گفتن
بقلم ساز میدهم گفتار
تا ننگهد درین میان گفتن
زانکه دادم کزین خروش لبم
ریش گردد ز الامان گفتن
مشکل افتاده است درد فراق
با مظفر حسین خان گفتن

قطعه

(۲۲)

بآدم زن بشیطان طوق نعمت
سپردند از رو تکریم و تنلیل
ولیکن در اسیری طوقِ آدم
گران تر آمد از طوقِ عزائیل

قطعه

(۲۵)

بیان چراغان که در دملی بباغ بیگم
بکمال تجمل و تکلف رونق پذیرفته بود
درین روزگارِ همایون قزغ
که گوی بود روزگارِ چراغان
شده گوش بر نورِ چون چشم بینا
ز آوازهٔ اشتها بر چراغان
مگر شهر دریای نور است کاین جا
نگه گشته هر سو دوچارِ چراغان
بسر برده بر چرخ مهرِ منور
همه روز در انتظارِ چراغان
گواه من اینک خطوطِ شعاعی
که دارد دلش خارخارِ چراغان
درین شب روا باشد از چرخ گردان
کند گنج انجم نثارِ چراغان

دیود است در دهر زین پیش هرگز
 بدین روشنی روی کار چراغان
 شد از حکم شامتشه انگلستان
 فزون رونق کاروبار چراغان
 جهاندار وکتوریا ، کز فروغش
 ز آتش دمد لاله زار چراغان
 ز عدلش چنان گشته پروانه ایمن
 که شد دیدبان حصار چراغان
 به قرمان "سر جان لارنس" صاحب
 شد این شهر آینه دار چراغان
 بدهلی فلک رتبه "ساندرس" صاحب
 بر آراست نقش و نگار چراغان
 شد از سعی "هنری اجرتن" بهادر
 روان هر طرف جویبار چراغان
 سخن سنج غالب ز روی عقیدت
 دعا میکند در بهار چراغان
 که بادا فزون سال عمر شهنش
 بروی زمین از شمار چراغان

قطعه

(۲۲)

در مدح و پسرای صاحب بهادر
 سپهر مرتبه‌ای و پسرای کشور هند
 کز التفات تو دل بشگفت چو گل ز نسیم
 بقدر فهم مختست این که گفته‌ام ورته
 نوازش تو دمد روح عظام رمیم
 ز روی و خوی تو هر دم مدد رسد در بزم
 نگاه را بفروغ و مشام را بشمیم
 شگفت نیست که نوشیروان و سنجر را
 کنی قواعد انصاف گستری تعلیم
 تو آن امیر کبیری که در جهانگیری
 خدا کلاه ترا داده ارزش دیهیم
 رواست سکه بنام تو لیک حرف این است
 که ننگ داشته نام تو از سبیکه سیم
 ز رافت تو الف دال یافت بعد از شین
 بهر کجا که الف نون بود بعد از جیم
 پس از خرابی دهلی تو آمدی که دگر
 کنی فلک زدگان را درین دیار مقیم
 سپس بنام تو شهری جدید خواهد بود
 نه آنکه شاه جهان ساخت در زمان قدیم
 ترا چنانکه تری چون توان ستایش کرد
 چه آید از اسد الله خان بجز تسلیم

قطعه

۲۷

بزم نواب جم حشم مکلود
 بوستانیست پر ز نعمت و ناز
 وندران بزم گاه گسترده
 اطللس چرخ جای پالنداز
 در فیضش بسان آئینه
 مانده همواره بر رخ همه باز
 سوده از بهر سرفرازی خویش
 سروان بر درش جبین نیاز
 ما همه بندگان فرمان بر
 او خداوندگار بنده نواز
 آمدم تا پیش وی نالم
 از جفای زمانه ناساز
 از ادب دم نمی‌توانم زد
 با چنین داغهای سینه گذاز
 آله ساعت که در شب و روز
 ندهد جز بوقت خویش آواز
 چون رسد وقت کار سر تا سر
 گویم اما بشیوه ایجاز
 مدح بانوی انگلستان است
 بر زبان من از زمان دراز

اندین پایه با من مسکین
 نیست در هند هیچ کس انباز
 غالیم اسم شمر و نام من است
 اسد الله خان مدح طراز

قطعه

۲۸

در امیدواری پروانه آفرین

فلک مرتبت متنگری بهادر
 که در سروری میکنی بادشاهی
 بیزم طرب ماه گیتی فروزی
 بیزم عدو شاه انجم سپاهی
 بدست تو مفتاح کشور کشائی
 بفرق تو دیهم عالم پناهی
 هم از روی معنی سلیمان شکوهی
 هم از روی صورت فلک بارگاہی
 توای ماه تابان به پر تو فشائی
 توای مهر رخشان بزرین کلاهی
 بسویم که نومینم از چرخ و انجم
 هر آئینه بنگر که امیدگاهی
 صجب نیست پیش از اجل گریمیرم
 که پیوسته غم میکند عمرکاهی
 فرو مرد بختم بخواب از گرانی
 گرو برد روزم ز شب در سیاهی

دیده است در هیچ هنگام کارم
 بغیر از دعا گویی و خیر خواهی
 در آن دم که برگشت منچار گردون
 خرد را نگهداشتم از تباهی
 همین خویی نظم من در ستایش
 دهد بر وفاداری من گواهی
 مهین داوارا غالب خسته دل را
 گنه نیست جز دعوی بی گناهی
 وگر خود گنه گارم ، امیدوارم
 که آمرزشم از گورنشت خواهی
 دما دم فزون باد لطف تو بر من
 بدانسان که بر تست فضل الهی

قطعه

۲۱

مبارک باد سال نو

در آخرِ دسمبر و آغازِ جنوری
 سالی نو است و روزِ کلان روزگار را
 از من هزار گونه نیایش قبول باد
 کشورِ خدیو ، نامورِ نامدار را
 یا رب ! ز روی عینِ عنایت نگاه دار
 جم رتبه متگمری والاتبّار را
 یا رب ! بروزِ نامهٔ عمر عزیز او
 این یک هزار و هشت صد و شصت و چار را

هم بهروی خجستگی بیشمار بخش
 هم بر بقای وی یغزا این شمار را
 نشگفت ، گر دهند دیبران دفترش
 توقیع لطف غالب امیدوار را
 (سال ۱۸۶۴)

قطعه

۵۰

در تهنیت به شهزاده فتح الملک
 نوروز و مهرگان نبود در طریق ما
 اما شگفته روئی گلهای تر خوش است
 نوروز عید نیست ، بهارست و در بهار
 آئین شادمانی و ذوق نظر خوش است
 از باد زمهریر بگیتی نشان نماند
 جوش گل و نشاط نسیم سحر خوش است
 بویش مشام پرور و رنگش نظر فروز
 خوش باد وقت گل که جهان سربسرخوش است
 از رنگ رنگ تره و از گونه گونه گل
 گلزار و شهر و بیشه و کوه و کمر خوش است
 دریا خوش و شراب خوش و کوهسار خوش
 منزل خوش است و توشه خوش است و سفر خوش است
 این ها خوش است و بهر تو آورد روزگار
 هم بهر تست هرچه ازین بیشتر خوش است
 از حسنی التفات ولی عهد و پادشاه
 با ما جمال فتح و کمال ظفر خوش است

از بهر آنکه بر سرِ ما سایه گسترد
 فرزانه بادشاه کیومرث فر خوش است
 وز بهر آنکه ظلمتِ بدعت ز ما رود
 سلطانِ حق پرست حقیقت نگر خوش است
 امسال و سال دیگر و دیگر هزار سال
 در شادی و خوشی همه با همدگر خوش است
 برخور ز روزگار که ما از تو بر خوریم
 خوش باش کز تو غالب آشفته سر خوش است

قطعه

۵۱

در ارسال اشعار

دگر در سرستم که از رویِ مستی
 شرابی بساقی کوثر فرستم
 بپهنای فردوس سنبل فشام
 بگردونِ گرینده اختر فرستم
 باستاد منشور معنی نویسم
 بجمشید اورنگ و افسر فرستم
 برخساره مهر گلگونه پنجم
 بکنجینه شاه گوهر فرستم
 همانا آنم که اشعارِ خود را
 بمرزا خدا پیشِ قیصر فستم

قطعه

۵۲

در خطر بودن عزت و جان

جان عزیز است و اهل عزت را
عزت از جان عزیز تر باشد
خود بفرما چسان تواند زیست
هر کرا هر دو در خطر باشد

قطعه

۵۳

بتقریب ولادت "فرزند معظم الدوله امین الملک"
اختصاص یار خان، فرزند ارجمند، جان پیوند سلطانی،
پارنت تامس تهیافلس متکاف، بهادر فیروز جنگ
امین ملک و ممالک، معظم الدوله
امیر شاه نشان و کریم ابر نوال
سران بمعرکه فیروز جنگ خوانندش
زهی بطالع فیروز خویش فرخ فال
ستوده، متکف فرزانه، تهیافلس تامس
ریاض شان و شکوه و بهار جاه و جلال
مآثر حکمش، نور دیده دولت
مکارم کرمش، روح قالب اقبال
ز ترکناز سواران موکب جامش
بسان سبزه شود چرخ نیلگون پامال

به منظرش چه زنی دم ز نیرِ رخشان
 که آن در اوچ هوا طائرست زین بال
 کدام نیرِ رخشان که خود ز منظر او
 پدید گشته در آئینه فلک تمثال
 ز می عطای تو کشف عقد حاجات
 خهی نگاه تو و صاف صورت آمال
 ز قیصر و جم و دارا فسانه ها دلم
 ولی نظیر توام نگردد به وهم و خیال
 مگر خدای جهان آفرین بشوکت و جاه
 نیافریده ترا در جهان عدیل و همال
 یکی منم ز مسیحادمان فی کلام
 یکی منم ز هاشمپران اوچ کمال
 که چون یمدح تو روی آورم فروماد
 زیان ز نکته سرائی چنان که گردد لال
 به بارگاه تو کز آسمان بود صحنش
 همی کنم بسخن تحفه دعا ارسال
 ترا که رونق این گلشنی ، مبارکیاد
 طرب فزائی ، پیوند نمودمیده نهال
 ثمرقشانی این نخل بینی و بجهان
 ز نخل عیش و طرب برخوری هزاران سال

قطعه مثنوی

(۵۴)

از چگر تشنه بدريا سرود
 ور تي بيجان بمسيحا درود
 از شب ديچور بنير سلام
 وز لب مخمور بصنها پيام
 از دلي افکار بمرهم سپاس
 وز من ره جوی بغضر التماس

قطعه

(۵۵)

بروز حشر الهی چو نامه علم
 کنند باز که آن روز بازخواه مست
 بکن مقابله آن را ز سرنوشت ازل
 اگر زیاده و کم باشد آن گناه مست

قطعه مثنوی

(۵۶)

وفات حسرت آیات میرزا یوسف

دریغ آن که اندر درگب سه بیست
 سه ده شاد و سی سال ناشاد زیست
 ته خاک بالین ز خشتش نبود
 بجز خاک در سرنوشتش نبود
 خدایا ! برین مرده بخشایشی
 که نادیده در زیست آسایشی
 سروشی بدلجوئی او فرست
 روانش بجاوید میتر فرست

قطعه

۵۷

تهنیت سال گره

ترا ای آفتابِ عالم افروز
 پس از نوروز سالِ نو مبارک
 گره بعد از گره در رشتهٔ عمر
 مسلسل تا ابد بشو مبارک
 نظام الدین وقتی در طریقت
 بغالب پایهٔ خسرو مبارک

قطعه

۵۸

تهنیهٔ "دستخبر" بنواب وزیرالدوله

نذر نواب وزیرالدوله
 آن محیط کرم و دانش و داد
 هم بدین حیل مگر یاد آید
 غالب خسته که رفتست ز یاد

قطعه

۵۹

برای "درفش کاویانی"

نازم بهرام کلک و طرزِ رقص
 ماناست ز تیزی بدم تیغِ دمش
 چون اسم کتاب "قاطع برهان" بود
 گردید ، درفشِ کاویانی علمش

قطعه

۶۰

سفر نگردساتیر

نگار خانه چین شد دژم ازین ارتعک
 لطافت قلم نقشبند را میرم
 هم آن دبیر روان تازمساز را نازم
 هم این سواد سوادسپند را میرم

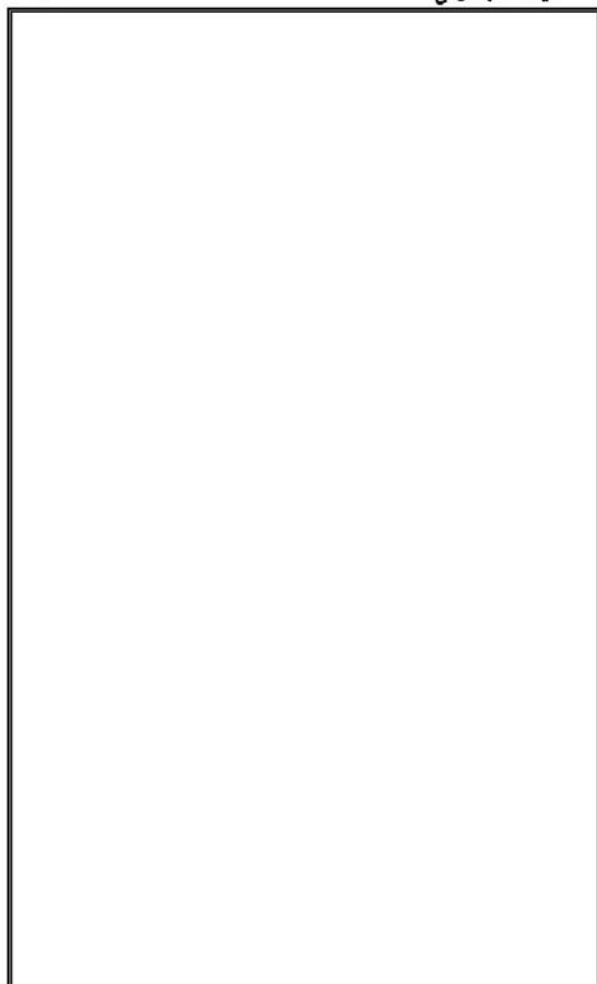
قطعه

۶۱

اعتذار بنام حالی پانی پتی

توای که شیفته و حسرتی لقب داری
 می بلطف تو خود را امیدوار کنم
 چو حالی از من آشفته بی سبب رنجید
 تو گر شفیع نگردی ، بگو ، چه کار کنم
 دوباره عمر دهنم اگر بفرض محال
 بران سرم که دران عمر این دو کار کنم
 یکی ادای عبادات عمر پیشینه
 دگر به پیش که حالی اعتذار کنم

قطعات تاریخ



قطعات تاریخ
دروقات مستر استرلنگ بهادر

(۱)

فروغ طالع ایام مستر "استرلنگ"
 که فر خسرویش تافتی چو خور ز جبین
 شگفته روی و پسندیده خوی و مشکین موی
 به رای نیک و بگوهر خوش و بشیوه گزی
 بهار خوش نگهان را نسیم پرده کشا
 بساط کج کلهان را امیر سدرنشین
 لطافت از لب و کامش اسیر حرف و سخن
 سعادت از سر و دستش رهین تاج و نگین
 سواد هند ز فیضش شکنج طره حور
 بساط دهر ز لطفش قضای خلد برین
 بهر زد سر پائی و جان بجانان داد
 ز خود گزشت بیال نگاه بازپسین
 بصد نشاط سی و پنج ساله از دنیا
 جریده رفت و جوانان چنین روند چنین
 بروز بست و سوم از ملی بهنگامی
 که بود خسرو انجم ببرج ثور مکن
 هزار و هشتصد و سی ز عهد عیسی بود
 که جست برقی جهان سوز این الم ز کمین
 من و خدا که درین پیچ و تاب نیست شگفت
 زهم گسستی شیرازه شهر و سنین
 تنی چنانکه شگفتی بهار ازو گل گل

سری چنانکه فشاندی فلک بر او پروین
 چه اوفتاده که از خاک باشدش بستر
 چه روی داده که از خشت گرددش بالین
 همین مراست نه تنها زبان قفان پیم
 همین مراست نه تنها جگر شکاف آگین
 لباس نیلی و رخت سیاه پوشیده
 سپهریان بسپهر و زمینیان به زمین
 دگر زبان بثنای که جنبدم بدم
 دگر امید وفای که بغشدم تسکین
 بشوق کوی که کردم دگر بسر پویان
 بذوق حرف که سازم دگر سخن شیرین
 ز مدح فیض که بغشتم سینه را زبور
 ز شکر لطف که بدم صحنه را آگین
 ستم نگر که کنون بایدم بمرثیه ریخت
 ز درج مدح گهرهای آبدار ثمین
 نه رفته نقش خیال وی و نخواستد رفت
 ز خاطر اسدالله دانخواه حزین
 برای آنکه بهشت برین بود جایش
 زمن دعا و ز انصاف پیشگان "آمین"

در تاریخ ورود نواب گورنی جنرل بهادر بدھلی

(۲)

داورِ شاه‌نشان ، لارد کوندس بختنگ
 کز نهیبش تپش از شعله رمیدن دارد
 کوکب از چرخ ز تاثیر نگاه غضبش
 متصل چون عرق از جبهه چکیدن دارد
 هر کجا برقِ عتابش علم افراشته است
 شعله را ریشه بر اندام دویدن دارد
 هر کجا پرتوِ لطفش اثر انپاشته است
 گلِ شاداب ز هر خارِ دمیدن دارد
 بسکه چون مهرِ جهانتاب بسر گرمی‌مهر
 خود بحالِ دل هر ذره رسیدن دارد
 اندرین سالِ مبارک ز غبارِ روِ خویش
 بر رخ هند سر غازه کشیدن دارد
 خستگان ، مؤده ! که نواب معلی القاب
 کردن و گفتن و پرسیدن و دیدن دارد
 با خود گفتم اگر سال ورودش در هند
 بازجویی و بگوئی که شنیدن دارد
 لیک در تمییه آویز و هم از لفظ "ورود"
 طرحی انداز که این شیوه گزیدن دارد
 گفت نواب ز آغاز و ز انجام "ورود"
 از کرم جانِ بتن خلق دمیدن دارد

۱۸۳۱ع

در تاریخ طوی کتخدانی شاه سلیمان جاه

پادشاه اوده

(۳)

لوحش الله ز جوش گل که دهد
 عرض گنجینه صبا و شمال
 بهت گوید بهرمی که بنار
 عیش پیچد بتازگی که ببال
 رنگ را بو رسد بعدر قدوم
 لاله را گل دود باستقبال
 همه می میچکد ز مغز غبار
 همه گل میدمد ز شاخ غزال
 باغ از نقشهای رنگا رنگ
 نیکوان راست نامه اعمال
 راغ از لاله های گوناگون
 عاشقان راست کارگاه خیال
 سروها در هجوم جنبش شاخ
 قمریان زمردین پر و بال
 شاخها در نمایش شبم
 حله پوشان گوهرین تمثال
 دهر گوئی شده است سر تا سر
 بزم طوی شه ستوده خصال
 شاه عالم نصیر دین که بود
 دولتش ایمن از گزند زوال

بطرازِ رقم سلیمان جاه
 بنشاطِ اثرِ همایون فال
 بادایِ ادب سپهر شکوه
 بصلایِ کرمِ محابِ نوال
 بزمش از دلکشی بهشت نظیر
 قصرش از برتری سپهر مثال
 طالعش تقدیر کیسه ایام
 دولتش روحِ قالبِ اقبال
 رزم گامش خطرگه ارواح
 بزم گامش نظرگه آماں
 می بجامش چو نور با نیر
 زر بدستش چو آب در غریال
 هر ادای که آیدش بضمیر
 هر نوای که پیچدش بغیال
 بپند آن باغِ خلد را آئین
 گردد این ساقِ عرش را خلخال
 چو چنین شاه را چنین جشنی
 آمد آرایشِ دوامِ جمال
 اسد الله خان که خوانندش
 در سخنِ غالبِ لطیفه سگال
 بادایِ گذارش تاریخ
 ریخت بر گوشه بساطِ ژآل
 بهر ترتیب این همایون جشن
 که بخسرو خجسته باد بنال

زد رقم "بزم عشرت پرویز" (۱۲۵۰هـ)
 وینکه گفتم بود ز روی 'وصال'
 و تو خواهی که آشکار شود
 نقش اندازه مسیحی سال
 شاهد بخت بادشاه نویسنده
 وانگهش برفزای "جشن کمال"

۱۸۳۲

در تاریخ اتمام مثنوی

۴

چو از خامه فکر فضل عظیم
 فرو ریخت این سلک در یتیم
 تماشای این عنبر آگین بساط
 بپندود مغزم بستر نشاط
 بایجاد تقریب عرض نیاز
 شدم فکر تاریخ را چاره ساز
 درخشید برقی ز جیب خیال
 که کار عظیم است تاریخ سال

۱۲۴۱

در تاریخ تعمیر مکان

۵

جان جاکوب آن امیر نامور
 دست وی آرایش تیغ و نگین
 ساخت زانسان منظری کز دیدنش
 حور گفت احسنت و رضوان آفرین

در بلندی افسرِ فرق سپهر
 در صفا گنگونه روی زمین
 بایندش گفتن گلستانِ ارم
 زیبندش خواندن نگارستانِ چین
 خود سه اشکوب و مهر اشکوبش در اوج
 در نظر باشد سپهرِ هفتمین
 غالب جاده دم نازک خیال
 کش بود اندیشه معنی آفرین
 گفت تاریخ بنای آن مکان
 آسمانی پایه کاخ دل نشین

۸۱۲۵۵

در تاریخ بنای چاه

۲

آن میجرِ فرزانه که موسوم بجان است
 وان راست دم دانش و والائی دریافت
 فرمود پی کنندن چاهی که درانست
 آبی که سکندر بهوس جست و خطر یافت
 خود چشمه "فیض ابدی" گفت بغالب
 بپوشت چو آن دل شده از راز خبر یافت
 بستود و درین قطعه در آورد و همان وقت
 تاریخ دگر نیز بامعان نظر یافت
 "خرشیدزمین" گفت و درین زمره دل بست (۸۱۲۵۵)
 وین تعمیه را خویتر از گنج گهر یافت

در تاریخ تعمیر مسجد و امام باره

(۷)

صبحِ امام باره و مسجد هر آن که دید
در کریلا زیارت بیت الحرام کرد
مفتی عقل از پی تاریخ این بنا
ایما بسوی من ز رو احترام کرد
گفتم بوی بدیهه خوشا خانه خدا
شد خشمگین دمی که نظر بر کلام کرد
خاشاک رفت و پای ادب در شکنجه ریخت
ایهام را بتخرجه معنی تمام کرد

۸۱۲۴۴

در تاریخ تعمیر امام باده سراج الدین علی خان

قاضی القضاات

(۸)

چون شد بصر منصف خان بزرگوار
طرح امام باره عالی سپهرسا
رضوان ز خلد نور بران بام و در فشاند
تا گشت سنگ و خشت چو آئینه رونما
رحمت پی بساط دران بزم تعزیت
آورد اطللس سیه از سایه هما
رفتم نیازمند بپیش سروش فیض
گفتم که پرده از رخ تاریخ بر کشا
"در تعزیت سرای" بزد "ناله" و بگفت (۸۱۲۴۴)
ایست ساز نغمه تاریخ این بنا

در تاریخ وفات مولانا فضل امام طاب ثراه

۹

ای درینفا قدوة ارباب فضل
کرد سوی جنت الماوی خرام
کار آگاهی ز پرکار اوفتاد
گشت دارالملک معنی بی نظام
چون ارادت ازپی کسب شرف
جست سال فوت آن عالی مقام
چهره هستی خراشیدم نخست
تا بنای تخرجه گردد تمام
گفتم اندر سایه لطف نبی
باد آرامشگاه فضل امام

۸۱۲۴۴

در تاریخ وفات میر فضل علی مغفور

۱۰

چو میر فضل علی را نمائنده است وجود
تو روی دل بغراش ای اسیر رنج و محن
چو شد وجود گم و روی دل خراشیده
شود ز اسم خودش سال رحلتش روشن

۸۱۲۴۷

در تاریخ وفات میرزا مسیقا بیگ کوتوال لکهنؤ

(۱۱)

ز سال واقعه میرزا مسیقا بیگ
مآت راست شمار از ائمه امجاد
صحیفه های سماوی مبین از عشرات
حدیقه های بهشتی مشخص از آحاد
بحرمت ده و دو هادی و چهار کتاب
که در نشیمنی از هشت خلد جایش باد

۸۱۲۳۸

قطعه تاریخ تفسیر

(۱۲)

چشم و چراغ دوده مودود آنکه هست
صنذر حسن به تسویه معروف در انام
نازم نژاد وی که بمودود میرسد
تا حضرت علی تقی ، آن دهم امام
آراست مصحفی و نوشت اندران نورد
فهرستی از علوم بهر گونه اتمام
رسم الخط و قرائت و تجوید و ترجمه
شان نزول و ناسخ و منسوخ در کلام
علم حدیث و فقه و سلوک و شمار حرف
هر یک بشیره که پسندند خاص و عام
شرح فوائد و قصص و نکته های راز
هر گونه دانشی که مر آن را نهند نام
علم خدانشناسی و اسرار معنوی

تفسیر هرچه هر که پژوهد بهر مقام
 حسن نگارشی که چو بینی گمان بری
 گوهر فشاندن کلک گرانمایه در خرام
 یا خود ز خط و نقطه بین طائر نگاه
 افکنده اند دانه و گسترده اند دام
 از نقطه ، خالی عارض خویان شود خجل
 وز خط ، بتقشه زار برد تازگی بوا م
 نظاره دوائر الفاظ گر کنی
 بینی پر از زلال خضر صد هزار جام
 هر جا که گشته ترجمه "واقتلوا" رقم
 گردیده نوک خامه بتیزی دم حسام
 هر جا که رفته معنی "لا تقنطوا" بکار
 پیچیده بوی سنبل فردوس در مشام
 گفتم ستایم این رقم دل فروز را
 اما نگشت همت من فائز المرام
 در راه وصف پویه روا داشتی کرد
 بودی کمیت خامه اگر گوهرین ستام
 بالجمله مصحفی که بود جامع این چنین
 نبود بزیر این فلک آبگینه فام
 چون سید بزرگ چنین مصحف مجید
 ناگاه پیش غالب مسکین مستهام
 آورد و گفت کاین گهر آگین مصحفه را
 "ختم الصحائف" آمده تاریخ اختتام (۸۱۲۶۰)
 زان رو که در ضوابط فن سخنوری

تاریخ ، جز به نظم نمی یابد انتظام
رفتیم و ساختیم طلسم از برای گنج
این قطعه را اساس نهادیم ، والسلام

قطعه تاریخ وفات (تفضل حسین خان

(۱۳)

چون تفضل حسین خان که نبود
کس نظیرش به شیوه و هنجار
آنکه او را همی توان گفتن
مردم دیده اولوالابصار
آنکه او را روا بود خواندن
گوهر بحر حیدر کزار
آنکه از رای روشنش در دهر
مهر را بود گرمی بازار
در کرم گستری لطیف نهاد
در وفا پیشگی شگرف آثار
داشت اندر شکنج راحت و رنج
داشت اندر نورد لیل و چهار
تیزهوش و موشگافی فکر
خوئی خوی و شوخی گفتار
جان بجان آفرین سپرد و گزشت
زین گزرگاه تنگ و ناهموار
نی غلط گفته ام ، نمی میرد
این چنین مرد زنده دل زندهار

تا شود محرم سرای سرور
 زین جهان دژم گرفت کنار
 جستم از سان رحلتش اثری
 گفتم غالب که خود ز روی شمار
 از بروج سپهر جوی مات
 عشرات از کواکب سیار
 گفتم آحاد گفتم ، شرمتم باد
 از خداوند واحد القهار

۸۱۲۷۱

قطعه تاریخ ولادت (فرزند مرزا شهاب الدین خان)

۱۲

درخشید از سپهر جام ماهی
 بنرخ طالع و فرخنده هنگام
 زهی چشم و چراغ دوده حسن
 که افزایش فروغ دین اسلام
 سراج الدین احمد خان بهادر
 نهادند اختر رخشنده را نام
 همین نام است تاریخ ولادت
 خوشا نام آور شایسته فرجام
 خدایا اندرین گیتی که آن را
 ندانند جز تو کس آغاز و انجام
 رسد تا قطره زن ابر از پی باد
 شود تا جلوه گر صبح از پس شام
 نگهدار این همایون نامور را
 نشانمندی نشاط و عیش و آرام

قطعه تاریخ "گلشن بیخار"

(۱۵)

غالب ، این رنگین کتاب "گلشن بیخار" نام
 روکش جنات تجری تحتها الانهار هست
 گر کسی لب تشنه تاریخ اتمامش بود
 جوی های آب هم در گلشن بیخار هست
قطعه تاریخ بنای گرمابه

(۱۶)

احترام الدوله فرمان داد تا
 دلکشا گرمایه انجام یافت
 بامدادان رفت آنجا بهر غسل
 آنکه در گفتار غالب نام یافت
 قطعه تاریخ آن فرخ بنا
 هم در آنجا صورت ارقام یافت
 شست پا ، چون راحت و آرام جست
 هر دو را در گوشه حمام یافت
قطعه تاریخ وفات بانوی شاه اوده

(۱۷)

درهزار و دوصد و شصت و شش از دنیا برفت
 بانوی شاه اوده مریم مکانی نام او
 آنکه چون بالای بام کاخ شستی روی خورش
 آب حیوان ریختی از ناردان بام او
 مردنش هم بر کمال حسن او آمد دلیل
 چون مه کامل بندر از نور پر شد جام او

در نورد رهروی شد سامره منزل گهش
خود اساس آن زمین بود از پی آرام او
گفت غالب سال فوتش ، لیکن از روی نیاز
باد ، با بنت رسول هاشمی انجام او

قطعه تاریخ تعمیر چاه

(۱۸)

میر سعادت علی کرد در اجمیر طرح
مسجد و چاهی که هست چشمه آب بقا
زانکه ز باقر علی تا بعلی میرسد
حلقه بحلقه بهم سلسله اش مرحبا
ساخته شد چون مکان کرد بدل اجر آن
از ره صدق و صفا نذر رسول خدا
از پی این سال نیک ، گفت همایون سروش
چشمه زمزم صفت ، مسجد کعبه بنا

قطعه تاریخ ولادت فرزند فتح الملک

(۱۹)

با خرد گفتم ، شو فرزانه فتح الملک را
خود چگویم ، گفت فخر دوده آدم بگو
گفتم ، او را نونهالی رسته در باغ مراد
گفت ، کش سرو روان گلشن عالم بگو
گفتم ، از خوی رخس مانا بغرشیدست ، گفت
سال این فرخ ولادت "نیر اعظم" بگو
گفتمش دیگر چه گوئی ۹ زیر لب خندید و گفت
بای زاید باید افکند از "بگو" این هم بگو

قطعه در تاریخ تعمیر در

(۲۰)

نهاده بنا احسن الله خان
 سر ره بدانسان در دلکشا
 که غالب پی سال تعمیر او
 رقم زد در دلکشا مرحبا

تاریخ تعمیر مسجد دهلی از نواب سید حامدعلی خان ملقب به دانش الملک، سرفراز الامرانواب اعتماد الدوله بهادر مهتم جنگ

(۲۱)

اعتماد الدوله کز افراط جود
 هست در پیش کفش قلم ، غدیر
 دیده ور ، حامد علی خان کز صفا
 بیفتد اسرار ازل را در ضمیر
 ساخت در دهلی مایون مسجدی
 تا شود طاعت گه برنا و پیر
 غالب آن طوبی نشیمن عندلیب
 زد پانداز سخن سنجی صغیر
 شد نظیر کعبه در عالم پدید
 سال تعمیرش بود "کعبه نظیر"

۸۱۱۵۷

تاریخ تعمیر امام باره برست ضلع کرنال

(۲۲)

گلی ز گلینِ حیدر شگفت در عالم
 بباغ آلِ نبی حامد علی بسما
 بابر فیض دلِ سنگ را نماید آب
 بلطف بلبلِ تصویر را کند گویا
 بنا نمود چو قصری پی عزای حسین
 ز هر رواق بلند است ناله زهرا
 چو آه داشت ستونش ، دگر خم معراب
 دمد بیاد هلالِ مه محرم را
 برای سالِ بنایش بگریه هاتف گفت
 مکانِ ماتم آلِ عبا ، متین بنا

۹۱۲۶۸

تاریخ خدر

(۲۳)

چون کرد سپاهِ هند در هند
 با انگلستان ستیز بیجا
 تاریخ وقوع این وقایع
 واقع شده "رستخیز بیجا"

تاریخ قاطع برهان

(۲۴)

یافت چون گوشمال این تحریر
 آنکه برهان قاطع نام است
 شد مسمی به "قاطع برهان"
 "درس الفاظ" سال اتمام است

تاریخ وفات مرزا یوسف

(۲۵)

ز سالِ مرگ ستم دیده میرزا یوسف
که زیستی بهمان در ز خویش بیگانه
یکی در انجمن از من همی پژوهش کرد
کشیدم آهی و گفتم "دریغ دیوانه"

۱۲۴۰-۱۲۷۶ هـ

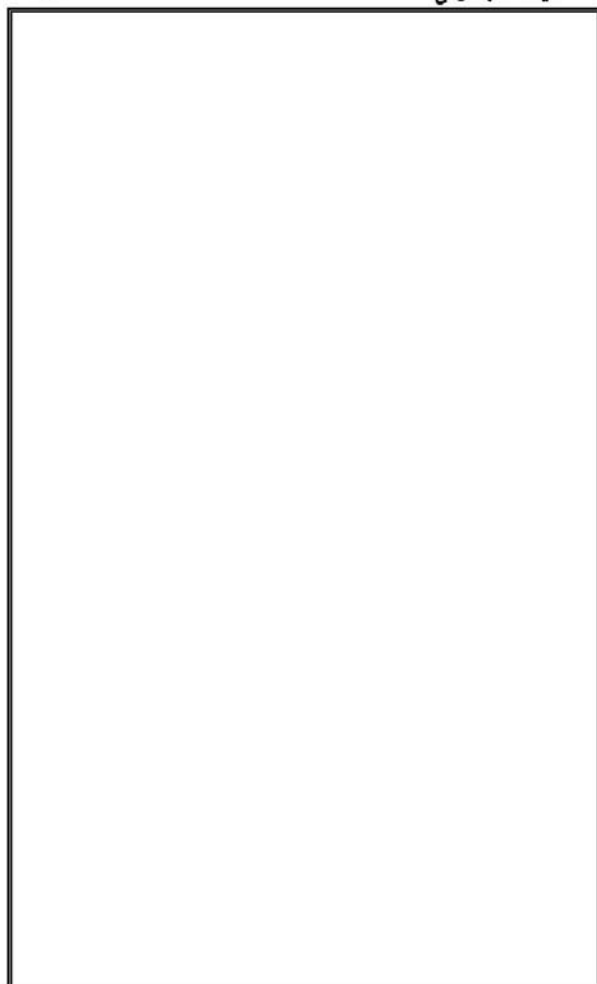
قطعه تاریخ وفات فرزند علاؤالدین خان

(۲۶)

در گریه اگر دهوی هم چشمتی ما کرد
بینی که شود ابر بهاری خجل از ما
ناچار بگیریم شب و روز که این سیل
باشد که برد کالبد آب و گل از ما
گفتی که نگهدار دل از کش مکش غم
خود گرد بر آورد غم جان گسل از ما
یعنی شده از شعله سوز غم هجرش
چون شمع دود دود به سر متصل از ما
غم دیده نسیمی پی تاریخ وفاتش
بنوشت که در داغ پسر سوخت دل از ما

۱۲۷۷ هـ

قطعات متفرق



جواب نامه وسپاسگزارق از الکزنדר اسکندر

از دوست بهر بنده رمی شیشه های می
از بنده سوی دوست بهر شیشه یک سلام
می هم فزون و هم باثر زندگی فزای
آن عمر جاودان که خود اسمش بود مدام
دارم یقین که عمر من و آن شراب ناب
تا روز رستخیز نخواهد شدن تمام
ماناد دوستی که فرستاده آبِ خضر
از بهر تفته جان ، اسد الله تشنه کام
آن دوست کش بقوت اقبال بیز وال
از مهرومه سلام رسانند صبح و شام
آن دوست کش بود بتقاضای فر پخت
زیبت فزای ناصیه آفتاب نام
سلطان شکوه مستر الکزنדר اسکندر
آن آسمان عزو شرف رامه تمام
از نام اوست جانِ ستم دیده را نشاط
در مدح اوست کلک هنر پیشه را خرام
از روی لطف چون دوسه سطری رقم زدند
دانی که ماهتاب درخشید از غمام
در وقت قهر از دهنش حرف چون جهد
گوئی که تیغ تیز برون آمد از نیام
جم رتبه ، صاحب ، نفسی سوی من گرای
تا یابم از تو داد نو آئینی کلام

می ساز گارِ طبع ، ولی دستگاه کو
 هر روز شغل باده بود عادتِ کرام
 خواهم که تا ز مرگ امانم بود بدهر
 ته جرعه نوش جام تو باشم علی‌الدوام
 از اولد تام ، کاس تلن ، راضیم ولی
 نه از پوت وین ، آنکه شرابست لعل قام
 دیگر بجز دعاچه بود تا رقم کند
 فرمان پذیر باد سپهر و زمانه رام

نامه بنواب وزیرالدوله والی تونسک

گفتم بخرد بخلوت انس
 کای شمع و چراغ هفت ایوان
 آیا ز چه رو بود که نواب
 ننوشت جواب نامه‌ام ، هان
 آن گونه عریضه که دانی
 درویش نوشته سوی سلطان
 آن گونه قصیده که گوئی
 از صفحه دمیده سنبلستان
 این هر دو رسید و نیست پیدا
 ز انسو اثری بهیچ عنوان
 رنجید مگر ز مدح نواب
 ای کاش نگشتی ثنا خوان
 هیئات ! چه گفته‌ام که باشم
 از گفته خویشتن پشیمان

عقلم بجواب گفت : غالب
 زندهار مخور فریب شیطان
 نواب بفکر ارمغان است
 تا نامه فرستد بسامان
 و آنها که به خاطرش گذشت ست
 زود است که داده است فرمان
 تا راو روان بحر و بر گرد
 آرند بکوشش فراوان
 دیپاز دمشق و مخمل از روم
 الماس ز معدن و زر از کان
 فیل از دکن و زمرد از کوه
 توسن ز عراق و زر ز عمان
 فیروزه نغز از نشاپور
 یاقوت گزیده از بندخشان
 جماره تیز رو ز بغداد
 شمشیر برنده از صفاهان
 پشمینه قیمتی ز کشمیر
 زر بفت گران بها ز ایران
 بالجمله درنگ چون ازین دوست
 بر رنج و ملال نیست برهان
 چون پیر خرد بدل قریبی
 گفت این همه رازهای پنهان
 گشتم بدم امید واری
 مرهم نه زخم یاس و حرمان

گفتم که چو با من این کرم کرد
 آن قبله و قبله گاه اعیان
 تا چار ز راه حق گزاری
 تا کرده شود تلافی آن
 من نیز طلب کنم برایش
 این خواهش اگرچه نیست آسان
 آئینه و تاج از سکندر
 انگشتر و تخت از سلیمان
 از عالم غیب جام چشید
 از چشمه خضر آب حیوان
 عمر ابد و نشاط جاوید
 تیروی دل و ثبات ایمان
 توفیق جواب نامه خویش
 توفیق عطا و بذل و احسان

در باره وام طلبان

گیر که در روزِ حشر چون بیفتی
 بر سر دوزخ نهند تیره نهدین
 دان که نباشد دران مضیق مصیبت
 در طلب نان و جامه کشکش از زنت
 دان که نباشد دران مقام صعوبت
 شور تقاضای تا روای مهاجن

بی زری

صبحدم با ابوالبشر گفتم
 پاره زر بده که زر داری

حیف باشد که از چو من پسری
 خاک رنگین عزیز تر داری
 گفت حیف است از تو خواهش ز
 که تو گنجینه گهر داری
 گنجدان سخن حواله تست
 خود ببین تا چه ای پسر داری
 پیش من از کجاست جان پدر
 ببری هر چه در نظر داری
 گفتم اینک ببند پیمانی
 زر بمن می دهی اگر داری
 سر زنبیل آن عمرو عیار
 که ز عیارش خبر داری
 بکشا زود وزد بریزو بگو
 که همین مدعا مگر داری
 گفت بابا ، فسانه بودست
 چه فرو ریزم و چه برداری

خطاب به منجم

الا ای شناسنده هندسه
 نباید که موجود فهمی مرا
 وجودیست خارج ز من آنچه‌تان
 که در جدی طا ، هست و در حوت 'یا'
 مهندس اشارات دارد بسی
 نه در حوت پای و نه در جدی طا

مسرت بنگاهمی وزد

مفلس اگرش مال نباشد، چه کمست این
کز هیچ کس اندیشه آزار ندارد
بردار و بدو کیسه برد دزد سیه دل
با مرد تهیدست سروکار ندارد
نقاب چسان عرضه دهد صنعت خود را
در خانه شطرنج که دیوار ندارد

تهنیت عید

تا بود چار عید در عالم
بر تو یارب خجسته باد و هجیر
عید شوال و عید ذوالحجه
عید بابا شجاع و عید خدیر

در معراج

سه تن ز پیمبران مرسل
گشتند بقرب حق مشرف
عیسی ز صلیب و موسی از طور
ختم الرسل از براق و رفرف

خبرق در باره شراب

بحق باده چنین حکم داد حاکم شهر
که نی برند ز شهر و نیاورند به شهر
بیا ، بشام و بیا شام و سوی خانه خرام
فقییر لایق لطفست نی فرا خور قهر

توبه و ترک توبه از شراب

با خرد گفتم ار تو فرمائی
شویم از دل خیالی باده ناب
گفت ، صد آفرین ولی نتوان
شستن این خیال جز بشارب

توبه و طلب مغفرت

بروز حشر الهی چو نامه عملم
کنند باز که آن روز باز خواه من است
بکن مقابله آنرا ز سر نوشت ازل
اگر زیاده و کم باشد آن گناه من است

ترک باده نوشی

هر شب بقدر ریختنی باده گلفام
آری ز دوسی سال مرا قاعده این بود
شش روز شد اینک که بی دست رسم نیست
شد غمزه تر دل که ازین پیش حزین بود
امشب چه سرایم که شب اول گورست
ششروز به بیتابی و تلواسه چنین بود
ناگاه در آن وقت که در قطع ره عمر
از من دو قدم تا بدم باز پسین بود
یکره دو تن از شرب میم منع نوشتند
وان منع نه از بغض بل از غیرت دین بود
هر چند بدان منع ، من از می نگزشتم
امادم گیرای عزیزان بکمین بود

دانی که چه شد چون زر سوداگر صهبا
 کش داد وستد بامن ویرانه نشین بود
 بگذشت ز اندازه بایست ، بمن گفت
 دیگر ندعم پاده که معمول نه این بود
 با کاسه خالی چه کند کیسه خالی
 نا خواسته ور خواسته ، دل صبر گزین بود
 گزر بود از جائی دگر می طلبیدم
 کو نقد دران دست که پشتش بزمین بود
 در غره شعبان چو ز من پاده گرفتند
 خود غالب پژمرده ، نشانی ز سنین بود
 روشش بدر آر از مه شعبان که درینجا
 مقصود من از تخرجه البته همین بود

معدرت از سفر

خواندی بنو بهار مرا جانب چمن
 زین برگهای سبز چه گرد آورم نوا
 گفتی گل است کی زیر گل را توان فروخت
 گفتی هواست گنج نمی بارد از هوا
 گفتی می ست می نکند جوع را علاج
 گفتی غنا ، غنی نتوان شد بدین غنا
 گفتی بتان سیم تی گوهرین پرند
 طاوس وار جلوه طرازند جا بجا
 آن روی و موی و سینه و ساعد ازان تو
 پیرایه هر چه از گهر و زر بود، مرا

هجو کسی

روزی زره ستم ظریفی
 بر لاشه جعفر چهارم
 در خواهش پاسخ سوالات
 صد بار فغان ز دم که قُم قُم
 از زیست نیافتم نشانی
 جز یک دوسه باره جنبش دم
 از دیدن این شگرف روداد
 گشتند بعرصه جمع مردم
 زان ز مره یکی بمن رخ آورد
 کای کرده طریقه خرد گم
 این پیکر خاص را به طنبور
 البته روا بود ترنم
 جز جنبش گوش و دم چه خواهی
 از جعفر چارمین تکلم
 ور بانگ زند حذر که جمهر
 دانند نهیق را بسی شم
 این گونه کسان چه آفرینی
 ای خالق آسمان و انجم

در باره عروسی میرزا یوسف

طراز انجمن طوی میرزا یوسف
 قرار یافت در پی مه بسکم رب و دود
 دو شنبه بست و دوم روز از مه شعبان
 دمیکه مهر نهد سوی قبله سر بسجود
 کرم کنند و فزایند زیب بزم نشاط
 بفر قرخ فرخندگی فزای ورود
 بسر برند شب این جا که تا سفیده صبح
 همین نظاره رقص است و استماع سرود
 سپیده دم که ز فیض شمول نگهت گل
 دم نسیم سحر مشکبار خواهد بود
 شوند جانب کاشانه عروس روان
 بشادمانی بخت مبارک و مسعود
 سپس بهمهری جمع وقت برگشتن
 سپاس بنده نوازی همی توان افزود

تهنیت نوروز بنواب رام پور

نوروز و دو عید از دو جانب امسال
 خویست زروی و نیک ست بفال
 امید که این سه عید نذر نواب
 آرند دوم عمر و عز و اقبال

تهنیت عید بنواب رام پور

داد و دهش تو روز افزون بادا
 بر دولت تو زمانه مفتون بادا
 این عید و دو صد هزار عید دیگر
 بر ذات تو فرخ و همایون بادا

تاریخ معاودت نواب رام پور از کلکته برامپور

چو نواب از بهر اجلاس کونسل
 بکلکته از رام پور آورد رخ
 عدو را بگیر و بکش زود ویرا
 بچو سال اجلاس از بخت فرخ
 چو گویند کز گشتن وی چه خواهی
 بگو رفیع اعداد وی اینت پاسخ

اعتذار بحضور نواب رام پور

هزار و دو صد و هشتاد و دو شمار کیند
 بحسب ضابطه از هجرت رسول الله
 چهار شنبه آخر بود ز ماه صفر
 که می در آوردم این قطعه بختم پگاه
 سفیده سحری کاغذ است و من راقم
 سواد صفحه نمط روی بد سگال سیاه
 می نویسم و وقت نوشتنم باشد
 دلی ز بیم لبالب چو لب ز عنر گناه
 خدا کند که مشرف شود چو این قرطاس
 ببیش مستعد عالی ز بنده درگاه

امیر کلب علی خان بهادر ، از ره لطف
 بسوی غالب خونین جگر کنند نگاه
 که این فلک زده گر عرض کرد مصلحتی
 بزعم بنده ز اخلاص بود و ناگاه
 خلاف طبع مبارک افتاده آن تقریر
 بسی خطا رود از بندگان دولت خواه
 تو پادشاه و شهنشاه تاجدارِ فرنگ
 خطاب می طلبد بادشه ز شاهنشاه
 چو رای من نه پذیری ز جرم من بگذر
 بحق اشهدان لا اله الا الله

در توصیف گورنر بعد خلعت یابی

پس از ادای سپاس خدای عز و جل
 ثنای حضرت نواب می کنم انشا
 امیر شاه نشان بلکه شاه والا جاه
 چنانکه عز و علا را از وست عز و علا
 چو خویش را هجهان بادشه نگر یاند
 بنا گزیر توان گفت اعظم الا مرا
 فرا خورشرفش نیست این چنین تحسین
 مگر بواسطه رحم و علم و حلم و حیا
 توان شمرد مراورا ز اولیاء الله
 ز هی انیس مسیح و ز هی ولی خدا
 خیال منحت مندوح دانم و دارم
 که حق مدح نخواهد شدن ز بنده ادا

چو حد نطق من این ست از مکارم مدح
 به آنکه صرف شود حرف در سپاس عطا
 ز می عطاء گران مایه گرامی قدر
 که سود تارک من از شرف باوچ سا
 توان فگند بگیتی بنای هشت بهشت
 ز هفت پارچه کان هر یکیست پیش بها
 ز هفت جز و چسان هشت جز و بر سازند
 مگر بمیمند فرط خوی اجزا
 حمایل گهر و جیفه و دگر سر پیچ
 چو روشنای فلک با فروغ و قر ضیا
 بود مشاهده مهر و ماه و کاهکشان
 شگفت بین که بینند مهر و مه یکجا
 چو بی طلب بمن اینها رسیده است بود
 ز بهر مطلب خویشم توقع امضا
 توقع آنکه یکی سارتمی فکت یابم
 ز پیش گاه عنایات والی والا
 سپهر مرتبه دارای دهلی و پنجاب
 که پرچم علم اوست آسمان فرسا
 بسر بلندی عالمی نظر دارد
 از آنکه همره سر شد بلند دست دعا
 حساب وسعت ملک تو باد روز افزون
 شمار مدت عمر تو باد لا تحصی

در توصیف نمایش گاه رام پور

نمایشگهی در خورشان خویش
 بر آراست نواب عالی جناب
 بشب زهره و مه قنادیل ستف
 بود پیشکارش بروز آفتاب
 ز غالب چو پرسیده شد سال آن
 چنین گفت آن رند خانه خراب
 ازان رو که در بزم عیش و نشاط
 ز بغشش جهانی شود کامیاب
 چو بینی طرب را نهایت نماند
 بود سال آن بغشش بیحساب
 خدایا پسندد خداوند گار
 که از طبع غالب رود پیچ و تاب

تاریخ دبستان نشیمنی دختر نواب رام پور

خجسته جشن دبستان نشینی بیگم
 بقیض همت نواب و یمن اقبالش
 چو از پی ادب آموزیست خوش باشد
 اگر خجسته بهار ادب بود سالش

تاریخ وفات راقی چهلجمل

گویند رای چهلجمل شیرین کلام مرد
 دیرینه دوست رفت ازین تنگنا دریغ
 گفتم کس ز سال و فاش نشان دهد
 غالب شنید و گفت ، چو گریم ، بسا دریغ

تاریخ وفات ذوق

گویند رفت ذوق ز دنیا ، ستم بود
 کان گهرِ گران به ته خشت و گل دهند
 تاریخ فوت شیخ بود 'ذوق جنتی'
 بر قول من رواست که احباب دل نهند

دیگر

تاریخ وفات ذوق ، غالب
 با خاطر دردمند مایوس
 خون شد دل زار تا نوشتم
 خاقانی همد مرد افسوس

تاریخ وفات ناظر وحید الدین

کرد چون ناظر وحیدالدین ز دنیا انتقال
 گفتم ، آیا بر کدام آئین بود سال وفات
 گفت غالب کز سر زاری اگر ماتمش برند
 خود همین ناظر وحیدالدین بود سال وفات

تاریخ وفات سیدالعلماء سید حسین

حسین ابن علی آبروی علم و صلی
 که سیدالعلماء نقش خاتمش بودی
 نماند و ماندی اگر بودی پنج سال دگر
 غم حسین علی سال ماتمش بودی

تاریخ وفات نواب میر اصغر علی خان

گردید نهان مهر جهان تاب دریغ
شد تیره جهان بپشم احباب دریغ
این واقعه را زروی زاری غالب
تاریخ رقم کرد که نواب دریغ

تاریخ وفات نبی بغش

شیخ نبی بغش که با حسن خلق
داشت مذاق سخن و فهم تیز
سال وفاتش ز پی یادگار
با دل زار و مژه دجله ریز
خواستم از غالب آشفته سر
گفت مده طول و بگو رستخیز

تاریخ وفات فتح النساء بیگم ، جناب عالیہ

جناب عالیہ از بغش حق
بفردوس برین چون کرد آرام
سخن پرداز غالب سال رحلت
"خلود خلد" گفت از روی الهام

۵۱۲۷۵

تاریخ وفات زوجه نواب کلب علی خان

دریفا که ماند تهی قصر دولت
ز خاتون نامی سکندر زمانی
چو سیار روضه بود سال فوتش
سپس اسم وی باد جنت مکانی

تاریخ ولادت فرزند کسی

اندازه اسم و سال مولود
معلوم کن از خجسته فرزند
چون یکصد و بست و چار ماند
اینست شمار عمر دل بند

تاریخ ولادت فرزند

دریازه اسم و سال مولود سعید
رفتست ز غالب سخنور توضیح
ارشاد حسین خان ، سنین هجری ست
بنگر که خجسته رخ بود سال مسیح

تاریخ کامیابی سید غلام بابا خان

فتح سید غلام بابا خان
خود نشان دوام اقبالست
هم ازین رو بود که غالب گفت
که ظفر نامه ابد سالست

تاریخ ولادت فرزند میر غلام بابا خان بهادر

میر بابا یافت فرزندی که ماه چارده
بر فراز لوح گردد گرده تمثال اوست
فرخی بینی و یابی بهه از ناز و طرب
از سر ناز و طرب فرزند فرخ سال اوست

تاریخ ولادت فرزند میرزا باقر

بمن ز مقدم فرزند میرزا باقر
 سروش تهنیت زبده مطالب گفت
 چون قصد شد متعلق بگفتن تاریخ
 طریق تمییه ورزید و جان غالب گفت

آفرین بآمرزش تنصیر پسر

امروز شنیده‌ام که از مهر
 تنصیر پسر معاف کردی
 در جلد وی این چنین نکویی
 جان نذر کنم که نیک مردی

در باره صلح مابین پدر و پسر

شکر ایزد که ترا با پدرت صلح افتاد
 "حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند"
 قدسیان بهر دعا تو و والا پدرت
 "قرعه فال بخام من دیوانه زدند"

اعتذار بنواب علاء الدین خان از سفر

خوانی بسوی خویش و ندانی که مرده‌ام
 دانی که مرده را ره و رسم حرام نیست
 بی شیخ سدوام ، نه اله بغش مرگ من
 از عالم جنابت و مرگ حرام نیست

برای گلستان خطی مهاراجه الور

فرزانه یگانی مهاراجه راجه راور
 بادا بقائ دولت و اقبال جاودان
 مهرش یکی ز کارگزاران پارگاه
 ماهش یکی ز ناصیه سایان آستان
 فرمود تا طراز گلستان کنند نو
 زانسان که در بهار شود تازه بوستان
 آغا که حق سپرده بدستش گلید گنج
 تا کرد خامه را بنگارش گهر فشان
 رخشید حسنی جوهر الفاظ از مداد
 ز انسان که در سواد شب انجم شود عیان
 غالب طراز سال بدینگونه نقش بست
 از روی طرز تعمیه در معرض بیان
 هر کس که خواهد آگهی از سال اختتام
 باید که دل نهد به گلستان بی خزان

دعا و سپاس بکر نیل هملتن

کردیل جارچ ولیم هملتن
 فرخنده حاکم فرزانه داور
 صبح طرب را مهر درخشان
 شام شرف را ماه منور
 در باغ دانش سر سبز گلشن
 در بحر بینش یکدانه گوهر
 صیت کمالش بر هفت گردون
 ذکر جمیلش در هفت کشور
 یا رب بگیتی با فرو شوکت
 پیوسته بادا این داد گستر

مدح دپتی کشنر

کرم پیشه دپتی کشنر بهادر
 که نقش نگین دل ماست نامش
 دران بزم همچون منی را چه یارا
 که خم گشته گردون ز بهر سلامش

در سپاس گذاری و یاد آوری به عالی خدمت جناب
 آغا احمد علی صاحب جهانگیر نگری از جانب
 پوزشخواه پیراهه روی اسد الله خان غالب دملوی
 مولوی احمد علی احمد تخلص تسخه ای
 در خصوص گفتگوی پارس انشا کرده است
 کیچ و مکران را که در سندست و از ایران جدا
 شامل اقلیم ایران بیمحابا کرده است
 قوم برچ را به ایرانی نژادان داده خلط
 ترک ترکان سمرقند و بخارا کرده است
 در جهان توأم بود روی وی و پشت قتل
 پیشوای خویش هندوزاده را کرده است
 هندیان را در زبان دانی مسلم داشته
 تاچه اندر خاطر والای او جا کرده است
 خوش بر آمد با همه هندوستان زایان چه خوش
 تکیه آری بر ولادت گاه آباء کرده است
 هر که بینی با زبان مولد خود آشناست
 ساز نطق موطن اجداد بیجا کرده است
 خواجه را از اصفهانی بودن آباء چه سود
 خالقش در کشور بنگاله پیدا کرده است
 داوری بنا فرمود و دروی هر سه را
 منصف و صدر امین و صدر اعلی کرده است
 گر چنین با هندیان دارد تولا در سخن
 منم از هنم چرا از من تبرا کرده است

کرده است از خوبی گفتار من قطع نظر
 ظلم زین قطع نظر بر چشم بینا کرده است
 میل او با هر کسی از هند ، و حیفش خاص من
 حیف و میلی بادو عالم شور و غوغا کرده است
 مطلب از بد گفتن من چیست ، گوئی نیک مرد
 مزد این کار از حق آموزش تمنا کرده است
 ور چنین دیود ، چنان باشد که در عرض کمال
 تا بر آرد نام این هنگامه برپا کرده است
 صاحب علم و ادب وانگه ز افراط غضب
 چون سفیهان دفترِ تهرین و ذم وا کرده است
 در جدل نشنم کار سوتیان باشد ، بلی
 ننگ دارد علم زان کاری که آغا کرده است
 انتقام جامع برهان قاطع می کشد
 آنچه ما کردیم باوی ، خواجه باما کرده است
 من سپاهی زاده ام گفتار من باید درشت
 وای بروی گر بتقلید من اینها کرده است
 زشت گفتم ، لیک داد پندله سنجی داده ام
 شوخی طبعی که دارم ، این تقاضا کرده است
 میکند تائید برهان لیک برهان ناپدید
 نیست جز تسلیم قولش ، هر چه انشا کرده است
 سستی طرز خرام کامه برهان نگار
 یا نمیدانست یا دانسته اخفا کرده است
 بهر من توهمین و بهر خویش تحسین جا بجا
 هم مرا هم خویش در دهر رسوا کرده است

آید و ببند همان اندر کتاب 'مولوی'
 هرچه از هنگامه گیران کس تماشا کرده است
 لغو و حشو و ادعای محض و اطناب ممل
 ماروموش و سوسمار و گربه یکجا کرده است
 بگذر از معنی همین الفاظ برهم بسته دین
 باده نبود شیشه و ساغر مهیا کرده است
 یافتم از دیدن تاریخهای آن کتاب
 خود بدم گفت و به احباب خود ایما کرده است
 غازیان همراه خویش آورد از بهر جهاد
 تا نه پنداری که این بیکار تنها کرده است
 جوش زد از غایت قهر و غضب چون درویش
 تا زیانش را بدین کلیتیه گویا کرده است
 آتش خشمی که سوزد صاحب خود را نخست
 در دلش همچون شر در سنگ ماوا کرده است
 چون نباشد باعث تشنیه جز رشک و حسد
 باد غالب خسته تر گر خسته پروا کرده است

نظم

بر آدم نیروی این تیغ تیز
 که مغزِ عدو را کنم ریز ریز
 عدو آنکه "برهانِ قاطع" نوشت
 بگفتار سست و بهنجار زشت
 اگر گفته آید که رو مرد و رفت
 ز مغزش چه خواهی همی ای شکفت
 ز مغزش خرد جستم اما چه سود
 که در زندگی نیز مغزش نبود
 امید آنکه گفتار آن بی هنر
 کنم هم بگفتار زیر و زبر
 امید آنکه چون کار سازی کنم
 بدین نامه دشمن گدازی کنم
 زمی نامه کز فر اقبال او
 یکی "تیغ تیز" آمده سال او

فرد و ابیات

معنیات

برید خویشتن بدوزد چشم
بجده خواند رسیدن ار به خدا

(آثار غالب)

دو نیمه گشت کلام از مهابت نامش
سرش بجای خود و باز گونه اندامش

(علی گره میگزین)

نیم شب یخ بسته دیدم به گذرگاه کمال
بر سر آبی که بودش در میان کل مقام

ابیات

نازم آن فتنه که در دشت یغمخواری قیس
لیلی از ناله فرود آید و محمل برود

(باغ دودر. سبد چین)

اینگ هزار و هشتصد و شصت و چارمین
هنگامه ورود خداوندگار بین

(باغ دودر. سبد چین)

نواب نامدار به دملی درآمده
فصلی بهار بین که در اکتوبر آمده

(باغ دودر. سبد چین)

مرحبا ویسرای کشور هند
شان و شوکت فزای کشور هند

(باغ دودر. سبد چین)

شاهی و درویشی آن جا با هم ست
پادشاه عهد قطب عالم است

(سبدچین)

هم در قیام زنده نیم کز برای خویش
آن وقت لاه نافیه ام از دو پای خویش

(سبدچین)

روز روزه است و روز ناپیداست
غلظت ابر و شدت سرماست

(سبدچین)

بیا که داده به دہلی نشان و شوکت و شان
وزیر اعظم شاه فرنگ و هندوستان

(سبدچین)

زمی لارد لارنس کز حکم شاه
کند تاجدارِ بزرین کلاه

(سبدچین)

ملکه آنکه برین چرخ سریش باشد
لارد لارنس گرانمایه وزیرش باشد

(سبدچین)

زمی ز شمله بدہلی ورود فرخ او
چو آفتاب سراسر فروغ و فرخ او

(سبدچین)

مرحبا لشکرِ نواب گورنر چنرل
که شدہ دہلی ازان کوکبه کوکب بشل

(سبدچین+باغ دودر)

در تی مردم این شهر روان باز آمد
می شناسم که مگر شاه جهان باز آمد

عیان بود ز گورنر کرامت ملکه
زبان خلق و دعای سلامت ملکه

دو روز دیر کن ای مرگ خالصاً لله
مگر بمن رسد آن وایه که درکارست

بوکه به هتجار نو زخمه ز تار آوری
کن فیکون دگر بر سر کار آوری

برم چون نام بابو برج موهن
چکد خوب دل ریش از لب من

این نسخه که هست رشک ارتنگ
سرچنگ بود برای خرچنگ

(علی گره میگزین + آثار غالب)

لاجرم می سزد که نکته ورن
نام پسمل (۱) دهند هیرامن

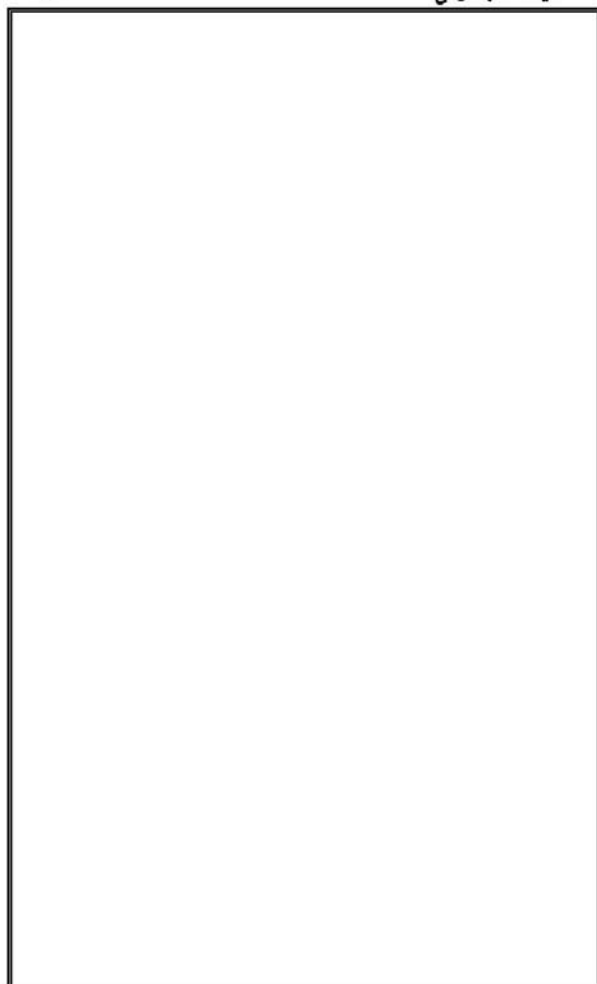
(علی گره میگزین + آثار غالب)

(۱). امیر حسن خان پسمل متوفای ۱۲۶۳ هـ. چون غالب شنید این شعر نوشت. در بیعتی

گفت: جمله زاهدان شاهان جهان لیک یک طوطی شکر خاص

شکرخا من چون غالب شنید این شعر نوشت.

قصائد



در مدح عرش آرامگاهمحمد اکبر شاه ، پادشاه طایب شراه

(۱)

درین زمانه که کلک رصد نگار حکیم
 هزار و دو صد و پنجاه راند در تقویم
 اواخر مه ذی قعده خسرو انجم
 قزود شان حمل را به قره دیهیم
 سحر ز تور رقیبانه بر کشاد بساط
 شب از نهیب غریبانه درنوشت گلیم
 ز آتشی که به دی پرفروخت منعم شهر
 کنون بباده گل کرد باغ ابراهیم
 زمین صحرای گلستان مگر دلی پُراشت
 ز دستبرد زمستان دران بهینه حریم
 که داد این همه بیرون ز سبزه و گل و بار
 بلی عظیم بود خشم و قهر شخص حلیم
 درین بهار که تر دستی هوای بهار
 نشاط را نه باندازه می کند تقسیم
 ز غنچه شاخ به تنگست کز فراخ روی
 شگفتش بزمیدن همی کند تقدیم
 زهی خجستگی سال ، خاصه فروردین
 خوشا سراسر آفاق ، ویژه این اقلیم
 جلوس شاهی و نوروز و عید ذی الحجّه
 هجوم خاص و تماشای عام و سور عظیم

سواد شهر دل آویز تر ز طره حور
 فضای دهر طرب خیزتر ز باغ نعیم
 غنی ز هدیه ببالین نهد گل و نسیم
 گدا ز گدیه بدامن درآورد زر و سیم
 عجب مدار اگر در کف ستاره شناس
 ز اهتزاز بوقت نگارش تقویم
 قلم ز جنبش کاغذ چمد چو سبزه ز باد
 ورق ز بانگ قلم بشکند چو گل ز نسیم
 بیا که تازه کنم بر بساط نوری
 پیاله را برحق و مشام را بشمیم
 خورم می و بدوگیتی ترسم از تقدیر
 که کردگار غفورست و پادشاه رحیم
 جهانیان ز طرب پیخودند ، اگر یک کس
 دران میانه بمی مست شد ز طعن چه بیم
 به نقد و نسیه جهان شاد شد که داد خدا
 به من شراب و بزهاد مژده تسنیم
 کجا می و چه قدح هم ز بیخودیست که من
 به نکته‌های لطیفم ز شیوه‌های نعیم
 بدون باده به لطف هوا ز من برخاست
 خمار می که روان را بود عذاب الیم
 بدون وصل ز فیض نمر بهم پیوست
 دلم که بود ز زخم غم فراق دو نیم
 ز ساز بخت بگوش امید میرسدم
 نواي پرده خاص اندرین نشاط عمیم

ستایش شه و شهزاده می کنم آهنگ
 بسا ز حسنِ ادب در مقامِ ذوقِ سلیم
 ولی چنانکه ره و رسم پخته گویانست
 که نکته را بسمل جا دهند در تقسیم
 ز شاهزاده نخست آورم سخن که بیباغ
 شگوفه را به ثمر در نمو بود تقدیم

مطلع ثانی

زهی مناسبتِ طبعِ شاهزاده سلیم
 به فیضِ تربیتِ پادشاهِ هفت اقلیم
 نه مهر و ماه ، ولیکن چو مهر و ماه مدیر
 نه ابر و بحر ، ولیکن چو ابر و بحر فخریم
 همش به بارگه ناز زهره خنیاگر
 همش در انجمِ راز تیرِ چرخ ندیم
 ستوده‌ایست به نازش بیادشاهِ انیس
 ستاره‌ایست بتابش به آفتابِ سهیم
 بدستگاهِ گرمی چو ماهتاب به ثور
 به مهرِ شاهِ قوی دل چو زهره در تصمیم
 خدایگانِ سلاطین محمد اکبر شاه
 نه کردگار ، ولیکن چو کردگار کریم
 خلیفه حق و صاحبقران روی زمین
 بدین میامی و در دهر واجبِ التعمیم
 روم براهِ تجاهرِ بمایه بحرِ محیط
 کنم بمدح تنزلِ بپایه عرشِ عظیم

بتاب چهره ضیابخش دیده اضمی
 به لطف نکته گرانی ربای گوش صمیم
 شها تویی که خدای تو داده است ترا
 دم مسیح و نوال خلیل و قرب کلیم
 ازل سپرده بتو کارسازی اورنگ
 ابد شمرده بتو سرفرازی دیهیم
 ز بذل تست پراگنده زای زر بار
 ز بیم تست فرورفته جنیم جم در میم
 بدان نمط که ز آدم محمدست مراد
 ز پشت کار ترخان به تست روی حکیم
 طفیلی جاه و جلال تو بود ، پنداری
 جلال و جاه نیای تو در زمان قدیم
 حکایتیست اگر بشنوی فروگویم
 بشوخی که چکد خون ز جبهه تسلیم
 اگر ز اکبر شه بود بهره ور عرفی
 و گر ز شاهجهان بود مایه دار کلیم
 نه کمتر ز حریفان به فن شعر و سخن
 نه کمتری ز دیاگان بجمود و خلق صمیم
 به دید و داد مرا و ترا نبوده نظیر
 به ترک و برگ مرا و ترا نبوده سهیم
 چه نیک رای ارسطر ، چه شاه اسکندر
 چه بید پای برمن ، چه رای دابشلم
 شهود همت تست آنکه در مشیمه غیب
 دهد به قطره آبی نمود دُر یتیم

صریر کلک منست آنکه در نشیمن قدس
 به زهره شیوه رامشگری کند تعلیم
 ز گرمی هوس خویش میتوانم داد
 برای سکه نامت گدازش زر و سیم
 بآستین گهر ریز میتوانی کرد
 فراز بام امیدم ظهور صبح و نسیم
 مرا بشیوه جادو نمی همال ، محال
 ترا به پایه شامشهی عدیل عدیم
 بشهرتی رسی از من ، که از دهم سهیل
 بدولتی رسم از تو ، که از سهیلی ادیم
 روا مدار که هم در وطن دو دل باشم
 چو خسته رهروی در کاروانسرای مقیم
 سخن به نکته ادا گشت و ختم شد بدعا
 طلب بسست نه غالب گدا نه شاه لنیم
 زهی شگرف دعا کز ضمیر تا بزبان
 هزار مرتبه آمین برو کند تقدیم
 چهار چیز بود آنکه جاودان باشد
 بحکم آنکه ز اسمای اوست حی و قدیم
 عطیه بغشی مهر و عطا پذیری ماه
 بقای پادشه و عیش شاهزاده سلیم

در مدح حضرت شاهنشاه ابو ظفر سراج الدین

محمد بهادر شاه غازی

(۲)

زان گنجنامه کز خط ساغر گرفته ایم
 خود را به تقد عیش توانگر گرفته ایم
 بر روی آرزو در دولت کشوده ایم
 پیوند خشت از سر خم برگرفته ایم
 می بر کنار چشمه حیوان کشیده ایم
 از خضر انتقام سکندر گرفته ایم
 مینای می ز میکده جم خریده ایم
 فتوای می ز ساقی کوثر گرفته ایم
 این اجر آن شکیب که عمری برین بساط
 خون خورده ایم و باده احمر گرفته ایم
 این مزد آن دریغ که شیها درین رباط
 از خار و خاره بالش و بستر گرفته ایم
 باریک بین قاعده بت تراشیم
 در هر تراش خرده بر آذر گرفته ایم
 عتقای تیز بال جهان هویستیم
 افلاک را چو بیضی تو بر گرفته ایم
 کاخ دماغ را بهوای عروج فکر
 اندازه بلندنی منظر گرفته ایم
 چون آسمان خود از ره پوزش در آمدست
 از رفته در گزشته و در بر گرفته ایم

شیخی و شاعری نه سزاوار شان ماست
 یک باره ترک خرقة و دفتر گرفته ایم
 درک ادا ز نسه اشعار تا کجا
 اینک عیار تیغ ز جوهر گرفته ایم
 ناگه رسیده ایم بجای که خویش را
 از خویشتن بپایه فراتر گرفته ایم
 در خواهش بریدن پیوند کاهلی
 همت ز تیزی دم خنجر گرفته ایم
 بر خود فسون دولت و اقبال خوانده ایم
 در سر هوای رایت و لشکر گرفته ایم
 روشن سواد نامه محبوب گشته ایم
 فیض هما ز بال کبوتر گرفته ایم
 طوی لک از زبان سخن رس شنیده ایم
 از نعل خلد میوه بندو بر گرفته ایم
 بر نام خود به شنگی خطه سخن
 فرمان ز شهریار سخن ور گرفته ایم
 بر ساز دلنوازی تحسین خسروی
 این خسروی ثوا غزل ازیر گرفته ایم
 با خود شمار سوختن از سر گرفته ایم
 پنجاه چو شمع خلوتیان در گرفته ایم
 گر تیز نیست آتش دل بدگمان مشو
 امشب عیار ظرف سمندر گرفته ایم
 دیگر بنوق گریه بدل جوش میزند
 خونی که صد ره از مژه تر گرفته ایم

آرایشی که درخورِ حالت بود رواست
 از روی خویش آینه در زر گرفته‌ایم
 تا حقِ خدمتی بود از ما به میفروش
 در ما روزه جای بران در گرفته‌ایم
 چندین چه دل بگردن و گوشِ بتان نهیم
 گولی به قیمت زر و گوهر گرفته‌ایم
 دل در هوایِ گریه سیلِ جنون گزید
 سیلاب را ببادیه رهبر گرفته‌ایم
 افروختیم مشعلِ صد هزار آه
 تا خود سراغ این تیِ لاغر گرفته‌ایم
 خود را ز سردمهریِ اسلامیان شهر
 در حلقهٔ پرستش آذر گرفته‌ایم
 غالب ادای ما به سخن خوش نکرده
 با آن که طرزِ غیر مکرر گرفته‌ایم
 دانی ز بازگشتِ سخن بر طریقِ رجز
 کائین سرکشانِ دلاور گرفته‌ایم
 نی بلکه حقِ گزاری مدحست کاین همه
 ملک سخن به‌غامه سراسر گرفته‌ایم
 دانی ز دل نهادن ما بر هوایِ باغ
 کاین دل بهاریت ز صنوبر گرفته‌ایم
 نی بلکه بهر شادی دیدارِ پادشاه
 دل را بزور از کفِ دلیر گرفته‌ایم
 شد تازه نوهار بهادرشهی بدهر
 چون نوهار تازگی از سر گرفته‌ایم

سلطان ابوالظفر که ز اسمش به اشتقاق
 مفتاح باب اسم مظفر گرفته‌ایم
 تیغ آزما شهی که در احکام طالعش
 سهم الظفر ز خط دوییکر گرفته‌ایم
 جم پایه که از شرف پایبوس او
 خود را به کیتباد برابر گرفته‌ایم
 تا خطیه بدام بلندش ادا کنند
 شاخی ز سدره از پی منبر گرفته‌ایم
 در عهد عدل او بدم صلح با چراغ
 عهد ادب ز جانب صرصر گرفته‌ایم
 گر بر شراره شبنم لطفش چکیده است
 از بس تری گلاب ز لنگر گرفته‌ایم
 و در چمن سموم عتابش وزیده است
 گل را ز شاخسار بانبر گرفته‌ایم
 صندره ، دران بساط بانبر و بندگان
 محمود را بچیدن گوهر گرفته‌ایم
 صندره ، دران حرم بلباس کنیزکان
 دوشابه را بنزدی زیور گرفته‌ایم
 گر شه کند قبول ، زهی آبروی ما
 بیعت بنام او ز سکندر گرفته‌ایم
 خواهیم قرب شاه ، و لیکن درین مراد
 عبرت ز نامرادی سنجر گرفته‌ایم
 جرأت بعرض خط غلامی وفا نکرد
 پروانه وکالت قیصر گرفته‌ایم

خورشید منظر نظری کاندین شمار
 لعل و گهر برشته مسطر گرفته ایم
 شبگیر مدح قوت پخت سغورست
 راهی بروشنائی اختر گرفته ایم
 طبع تو داد سرخط مشق سخن بما
 گولی برات نور ز خاور گرفته ایم
 خاموشی از ثنائی تو حد ثنائی تست
 وین نیز از سغور دیگر گرفته ایم
 در وادی مقدس مدح تو از ادب
 اندیشه را عنای تگاور گرفته ایم
 در پرده مدیح بذوق بساط بوس
 اندیشه را نقاب ز رخ بر گرفته ایم
 بیخود ترانه ارنی ساز کرده ایم
 سنگ درت بطور برابر گرفته ایم
 چشمی که جز بتو نگرد کور گفته ایم
 گوش که جز ز تو شنود کر گرفته ایم
 بر رنگ و بوی فکر خود و باستانیان
 طبع ترا به محکم داور گرفته ایم
 صد گونه آفرین ز زیان تو در خیال
 خود گفته ایم با خود و یاور گرفته ایم
 شوق محیط و ما چو خس از بس سبکسری
 خود را درین محیط شناور گرفته ایم
 آهنگ صد هزار دعا میرسد بگوش
 تا از نیاز حلقه این در گرفته ایم

جاوید زی که ما به پناه تو خویش را
 با آسمان پسریده همسر گرفته ایم
 پای ترا درستی اورنگ خوانده ایم
 فرقی ترا بلندی افسر گرفته ایم
 هر لمعه کز جواهر تاج تو دیده ایم
 آنرا فروغ طالع کشور گرفته ایم
 در کنده بختی حیات عدوی تو
 همت ز فاتح در خیبر گرفته ایم
 ذات ترا باین همه آثار فرخی
 از معجزات نبی پیمبر گرفته ایم
 بر هر دعا که با تو رود مژده قبول
 از پیشگاه خالق اکبر گرفته ایم

در مدح حضور والا
خدا الله ملکه و سلطانہ

(۲)

زهی ز خورش نشان کمال صنع آله
 سراج دین نبی بوظفر ، بهادر شاه
 محیط بغشش و دریا کف و سحاب نوال
 قمر لولای و فلک خرگه و ستاره سیاه
 رئیس تاجوران خسرو جهان داور
 دلیل راه روان ، مرشد خدا آگاه
 بوی نیاز سپهد ز پنجمین منظر
 بوی نیایش کیوان ز هفتمین خرگاه
 ز خاک رو گزرش سرمه آرزوی عیون
 بر آستان درش سجده آبروی جباه
 به فیض آگهی آئین شناس سیر و سلوک
 بفر خسروی ارزش فزای دولت و جاه
 دم مراقبه صورت نمای جوهر عقل
 که مشاهده نیروفزای نور نگاه
 ز حق صلیه پذیرد چو مامتاب ز مهر
 به خلق بهره رساند چو آفتاب بماء
 بکارهای جهان حکم محکمش نافذ
 ز رازهای نهان رای روشنش آگاه
 ز عدل او که باضداد پششد آمیزش
 بچاک شعله زند بغیه سوزن پرگاه

ز قهرِ او که بگردن کشان دهد مالش
 بگوش شیر بود حلقه از دم رویاه
 فلک به لرزه در ، از وی ، ز دستبرد علم
 زمین به زلزله از وی ، ز رستخیز سپاه
 ببزم او که سلاطین دهر راست مطاف
 بعهده او که سنین و شهرور راست پناه
 کرا مجال نشستن بغیر نقش مراد
 کجا نشان شکستن بغیر طرف کلاه
 چو او نکرده کس از اهل دین بفرش حصیر
 نشاط شاهی و فرماندهی ، خداست گواه
 چو او نگفته کس از خسروان بروی سریر
 حدیث فقر و فنا لا اله الا الله
 شهنشا ز غم دوری درت کارم
 بدان رسیده که بیمرگ جان دهم ناگاه
 نه جویم از بخت راه رحم کن نه عتاب
 درینکه طالع من بد بود مرا چه گناه
 کجاست ارزش آنم که بر بساط قبول
 به لب دوا دهم از پای بوس شاهنشاه
 ز نقش پای توام بوسه بس بود آری
 درین هوس چو گدایان گرفته‌ام سر راه
 ببارگه نه رسم ، خانه سپهر خراب
 ندیم شه نشرم ، روی روزگار سیاه
 ز شاه بهره من سوختن بدخ فراق
 ز دهر حاصل من زیستن بحال تباه

چه دل نهم به گهرپاشی سخن چو مرا
 هزار آبله بر دل بود ز گرمی آه
 چه سر کنم روشِ مده گستری چو مرا
 ببزم خسرو گیتی ستان نباشد راه
 ز کار رفته دل و دست من چنانکه مرا
 نمانده شادی پاداش و رنج باد افراه
 نه از تو لطف و نه از حقِ مند ، زهی حرمان
 نه تابِ شکوه ، نه جای سخن ، معاذالله
 نباشدم صلّه مقصود مدح خوانِ توام
 بدین ذریعه مگر یادم آوری گه گاه
 وگر عطیه فرستی ، شگفت هم نبود
 که می رسد ز نم ابر تازگی به گیاه
 بپوشم کم متگر گرچه خاک راه توام
 که آبروی دیارم درین خلافت گاه
 کمال بین که بدین غصه های چاهرسا
 هنر نگر که بدین فتنه های طاقّت گاه
 مریی سختم من ، بمایه داری فکر
 ز طلقِ من بودنش عیشهای خاطر خواه
 عیارتم به طراوت چو لاله در بستان
 معانیم به لطافت چو باده در دی ماه
 باخذ فیض ز میدادِ فزونم از اسلاف
 که بوده ام قدری دیر تر بدان درگاه
 نزول من بجهان بعد یک هزار و دریست
 ظهور سعدی و خسرو بخششند و پنجاه

سخن ز نکته سرایان اکبری چه کنی
 چو من بنویسی عهد توام ز خویش گواه
 کنون تو شامی و من مدح گو، تعال تعال
 گزشت دور نظیری و عهد اکبر شاه
 به فن شعر چه نسبت به من نظیری را
 نظیر خود بسخن هم منم سخن کوتاه
 سخن سرائی غالب سپس برسم دعاست
 اجابت از حق و خواهم ز بنده درگاه
 طرب بطبع تو شامل چو رنگ با رخ گل
 بقا ز خصم تو زائل چو خنده از لب چاه

در مدح سلطان عهد، ادام الله امره و سلطنته

۲

ردیف شعر ازان کردم اختیار گره
 که از مست بر ابروی شهریار گره
 گره کشای رموز خرد بهادر شاه
 که پیش ناخه تدبیر اوست خوار گره
 زهی روائی فرمان که در کفش پنجم
 دود چو گوهر غلطان بروی تار گره
 ز بسکه زر زده خوار از کف زر افشاند
 ز کیسه ساخته پهلوتی، ز عار گره
 ز هول حمله او بسکه در گلولی عدو
 شدست گریه بسیدان کارزار گره
 عجب مدار که چون خون روان شود بر خاک
 دمد بجای حبابش ز جریبار گره
 فلک بجاده رامش گهر فشاند و بخت
 بفرق رشته عرش کند نثار گره
 از آنکه رشته عرش شعاع خورشیدست
 شدست بسکه درین رشته تابدار گره
 عجب مدار بغربی اگر زند پهلو
 به انجم و به گهرهای شاهوار گره
 بران سرست که جای دگر قدم ننهند
 گرفت بسکه درین رشته اعتبار گره
 جهانیان به شا مژده کشایش کار
 که میچگاه نیفتد دگر پکار گره

ز بسکه بسته بدین رشته دل روا باشد
 ز رشته نازده گردد گر آشکار گره
 چو شد وظیفه ز روز ازل که سال بسال
 رسد برشته عمرش ز روزگار گره
 گمان برشته عمرش کنم که سر تا سر
 نشسته است گره را در انتظار گره
 ایا شهنش کشور کشای ، دشمن بند
 ز بنده در خم ابرو روا مدار گره
 که چون بدین صفت اندر ضمیر من گزری
 به پیچ و تاب دلم را دمد فشار گره
 دلست تنگ ازان رو مشوشم ، که مباد
 شود ز تنگی جا در دلم فگار گره
 شدست کارِ گره در گره چنانکه اگر
 شوم غبار شود در هوا غبار گره
 ز کارِ خویش چه نالم که نست چرخ دران
 بساز دست و زند صد هزار بار گره
 ازین گره که بر ابروی تست در تابم
 که آه در چه محل یافتست بارِ گره
 زدی ز خشم بر ابروی و خافلی که مرا
 بسان رشته ز غم می کند تزار گره
 کنم ببزم تو ساز غزل بلند آواز
 فگنده است بدلِ طرح خار خار گره
 زمی بعلقه مویت نهان هزار گره
 فتاده مست بهر گوشه و کنار گره

چو وا نشد به منش دل خود از میان رفتم
 گزاشتم بدلی دوست یادگار گره
 چو رشته پنج کورم چون هنوز جا خالیست
 اگرچه رفته ز بند قبابی یار گره
 بدین تحمل و طاقت که لرزه درگیرد
 بسان رشته بمن گر شود دوچار گره
 مراست پیوه بسر ، شرف و در ره افتادست
 بتار جاده این ره ز کوهسار گره
 بدلکشانی گفتار من که غالب را
 مزین برشته امید زینهار گره
 ازین گره که بر ابرو زدی چرا ترسم
 که در دلت ز صفا نیست پائدار گره
 نشاط سال نو و جشن این همایون سال
 برد ز ناصیه شاد نامدار گره
 ز فرط گرمی هنگامه خوشدلم که مگر
 مرا برون جهد از دل سپندوار گره
 گره اگرچه بتار نفس نمی سازد
 بود برشته عمر تو سازگار گره
 ز سلک رشته عمر تو آن طراوت یافت
 که شد به حسّ جگر گوشه بهار گره
 بهار راست بدین رشته سر شگفت مدار
 بجای غنچه دمد گر ز شاخسار گره
 ازان برشته عمر تو میرسد هر سال
 که عهد پاس وفا بسته استوار گره

ز بسکه رشته عمر تو در تنش جان شد
 پرشته هستی خود را دهد قرار گره
 ز همنشینِ بند قبايِ محبوسان
 عجب بود نه گزیند اگر کنارِ گره
 سحر برسم دعا خواستم که آن پادا
 که بشمرند درین رشته صد هزار گره
 مسبحانِ بلند آسمان ندا دادند
 که صد هزار گره ، بلکه بی شمار گره
 چنانکه کار بدانجا رسد که بهر نشان
 نیابد آن که بجوید ز روزگار گره

در مدح ملکه معظمه، دارا دربان، فرمانروای
انگلستان، مدظلال اجلالها

۵

نظم نخست زمزمه خونچکان دهد
کز خون طراز سر ورق داستان دهد
خون دل از شگاف قلم می تراودم
بارد بپام ابر و نم از تاودان دهد
آن نی که هست در بن ناخن ز سر خلد
از جنبشی که خامه مرا در بنان دهد
از سر گزشته سیل و مرا در سر آن که لب
زین سرگزشت داد سخن در بیان دهد
نالم ز جور شعله ولی بیم گیرودار
نام فلک در انجمم بر زبان دهد
فریاد از سپهر که بر خوان آشتی
خون جگر بنان خورش میهمان دهد
آه از فلک که چون زند آتش در آفتاب
نظاره را بدان بفریبد که نان دهد
خور نام کیست هر سحر این خسته دیگری ست
کانرا فلک بسوزد سر در جهان دهد
زین هفت دزد داد که هر روز زان یکی
داد ستم به شعلگی خاکدان دهد
هر شب بصورتی دگر این دیو هفت سر
زحمت به مرد راه درین هفتخوان دهد

گفتم لثیم نیست فلک ، چون بر آسمان
دیدم که مهر نور پماه ارمغان دهد
ناگه ذنب چو مار به پیچد و حلقه زد
تا درمیانه این ببرد هرچه آن دهد
خوانم بدان ثواب غزلی تازه کآسمان
خواهد ز رفته عذر و قضا را ضمان دهد

مطلع ثانی

دهرم به شهر بسکه بدریوزه ثان دهد
همسایه را ز دوده من میهمان دهد
نشاندنم فلک بسر خوان و هم ز دور
ثان ریزه‌ها ز ریش اطراف خوان دهد
گر خود بنظم لفظ دکان در دل آورم
اختر گزار قافیه‌ام بر زیان دهد
بغتم ندیم لیک ندیمی که چون ازو
برسم ز آسمان خبر از ریسمان دهد
گر پیش روزگار بنالم ز زخم خار
ظالم جواب من بزیان سخنان دهد
لطف سخن گواه من آن نیستم که دهر
بالین و بستم ز خز و پرنیان دهد
حاشا که جز بهانه آزار من بود
عیشی به آشکارم اگر ناگهان دهد
هریان بروز تا بودم تن در آفتاب
شبهای ماه پیرهنم از کتان دهد

دیگر بمطلعی دگر آرم سخن ز خویش
دانا چه لب بعرف مه و آسمان دهد

مطلع ثالث

آن مور سر کشم که چو مرگش امان دهد
از تنگ پایمال بهرواز جان دهد
گردون ز سخت جانی من داغ و من هنوز
شادم که مزد صبر پس از امتحان دهد
چون بندم آشیان و گمارد سپهر برق
دانم که چشم روشنی آشیان دهد
آنها همان سبیکه آن زر کنم قیاس
گر گل برد زمانه و برگ خزان دهد
نازم که نزد چرخ گرمی ترم بقدر
چون کس مغور غمی بمن اندر نهان دهد
سازد ز عود کشتی من چرخ و من بخویش
سنجم ز ابلهی که متاع گران دهد
شبهای تار نالم و دانم بمن خوشست
گردون دمیکه گوش بآه و فغان دهد
وان خود برین سرست که هم بر صدای من
تیر چگر شگاف کشاد از کمان دهد
داغم ز سوز غم که خجیل دارم ز خلق
بوئی که تن ز سوختن استخوان دهد
یا رب زیان مباد که جتید بنام من
آنها که روزگار دلی شادمان دهد

مرگم ز بس کشیده در آغوش خویشتن
 از جوش دل فشار دگر هر زمان دهد
 چون خون گرفته طلبد مهلت از اجل
 آن را قسم بجان من ناتوان دهد
 ناسازی غم این و نخواهم بیزم راز
 سازی که بانگ زمزمه الامان دهد
 دیوانگی نگر که درآویختم بچرخ
 اندیشه این ستیزه کرا در گمان دهد
 تا در سرم هوای که باشد که آن هوا
 کاه مرا مجادله با کهکشان دهد
 راه سخن کشودم اگر خود نشد که بخت
 راهم بیزم بانوی گیتی ستان دهد
 آن دادگر که عهد وی از بس خجستگی
 یاد از زمانا سنج و نوشیروان دهد
 آن دیده‌ور که بر نمط بزم می‌کشی
 جامش خبر ز گردش هفت آسمان دهد
 روشندلی که روشن از آن گشت آفتاب
 کافاق را مثالی ازو در عیان دهد
 فرخ دمیکه عیسی از آن زیست جاودان
 کش فرخی بزندگی جاودان دهد
 وکتوریا که کاتب قسمت ز دفترش
 توقیع خسروی بجهان خسروان دهد
 اندیشه گر بفرض برد ره به منظرش
 افلاک را ز دور به پستی نشان دهد

فطرت که از برای نمودار هر کمال
 آرد مثال و رابطه درمیان دهد
 تا بهر کاخ چاه وی آورد نردبان
 زان لمحہ لمحہ بعد که دور زمان دهد
 زد نقش سطح خاک که گر کوتاهی کند
 این خشت زیر پایه آن نردبان دهد
 از بسکه قرب عتبه مشکوی خسروی
 فرجام نازش شرف نودمان دهد
 نوشابه پوی پوی زری تا بدان حریم
 آید که تن بهمد می پاسبان دهد
 قسط شهبان دیگر ازین در رسد مدام
 دولت عطیه بسکه بدین خاندان دهد
 بر سنگ شکل خاتم جم گردد آشکار
 بلقیس بسکه بوسه بر آن آستان دهد
 لطفش بغاک وادی حرمان خلاف رسم
 قند از نی حصیر و گل از خیزران دهد
 قهرش ببوستان تمنا بشرط حلم
 اُردی بهشت را نفس مهرگان دهد
 فرمان او ز بسکه نهد رسم یکدلی
 در گله گرگ رونق کار شبان دهد
 پیش سگش ز بسکه زند دم ز آشتی
 دم لابه ریزش تن شیر ژیان دهد
 نامش ز خروستن بسر نامه گل زند
 مدحش در انجمن به تن خامه جان دهد

صبحی فلک برونقی بزمش قسم خورد
 بای ملک بتوسن عزمش عنان دهد
 از کلک کال مشک بروی ورق دهد
 از تیغ رنگ لعل بستگ فسان دهد
 در عدل خط بشهرت نوشیروان کشد
 در بذل نان بدوده چنگیزخان دهد
 با بذل او سحاب چه و آفتاب کیست
 کاین دم زند ز قلم و آن عرض کان دهد
 اما لیش که چون به سخن درفشان شود
 از رشک مالش کف گوهر فشان دهد
 هر روز بسکه خاک نشینان شهر را
 گنجینه‌های لعل و گهر رایگان دهد
 ساقی چنان که باز نگیرد ز کس قدح
 در بسدین قدح می چون ارغواندهد
 نشگفت گر میکند ها پیر می فروش
 ارزان خرد پیاله و راوی گران دهد
 از شهر شه نشین چه سرایم که جوش گل
 رشک شفق به کنگر آن شارسان دهد
 معموره که آب و هوایش ز خرمی
 در عهد گل ثمر یکف باغبان دهد
 گر خود ز رود نیل بود آبروی مصر
 در سرمه چشم روشنی اسفهان دهد
 لندن نگر که سرمه ز خاکش برند خلق
 چندان که خاک رهگذر آب روان دهد

لب بستم از خطاب زمین بوس بعد مدح
مشکل که ساز عجز نوای چنان دهد
گویم دعا ولی انه بدانشان که گفته اند
تا این بود سپهر بمدوح آن دهد
آن خواهم از خدای توانا که روزگار
از من پذیرد آنچه مرا بر زیان دهد
آن باد کاین شهشه فرخ تبار را
از شوق تا بغرب کران تا کران دهد
آن باد کان مسیح دم تو رسیده را
هر دم ز شیر طعم شکر در دهان دهد
آن باد کان رود چو ز گهواره بر سرپس
بغبت جوان ببادشه نوجوان دهد
آن باد دور نیست که گفتار من مرا
سیمای عز و جاه برین آستان دهد
آن باد و زود باد که کلک دبیر خاص
آوازه نوازش من در جهان دهد
آن باد و درخوراست که فرماندهی کنم
بر یک دوده که کنگ بهندستان دهد
آن باد و خوش بود که شهشاه بحر و بر
انجام خواهش اسد الله خان دهد
چون چهر غالبم بسخن نام کرده است
غالب که نام من ز حقیقت نشان دهد

در مدح شاه جنت مکان نصیر الدین حیدر

سلیمان جاد بادشاه اوده

۶

گر به سنبل کده روضه رضوان رفتم
 هوس زلف ترا سلسله جنبان رفتم
 کارفرمائی شوق تو قیامت آورد
 مردم و باز بایجاد دل و جان رفتم
 حالم از کثرت خونابه فشانی دریاب
 که بتاراج جگرکاوی مرگان رفتم
 همتی بود بقطع ره هستی درکار
 جاده کردم ز دم خنجر بران ، رفتم
 جز در آئینه ندیدم اثر سعی خیال
 هر قدر بهر طلبگاری انسان رفتم
 تاب جذب نگهم رنگ به گل نگذارد
 بهواداری بلبل ز گلستان رفتم
 نتوان منت جاوید گوارا کردن
 همچنان تشنه ز سرچشمه حیوان رفتم
 بازگشتی نبود گر همه هوشم بهشدند
 راه صحرای خیالی تو چو مستان رفتم
 مو بسویم خبر از جلوه نازی دارد
 بنیال که چنین آفته سامان رفتم
 ذوق غم حوصله لذت آزارم داد
 پائی کویان بسر خار مغیلاں رفتم

شد به آدینه شد از شهرت دیوانگیم
 راه آزادی اطفال دبستان رفتم
 پای پر آبله ذوق سفر افزود مرا
 راه بیدای بلا از بن دندان رفتم
 حال من بنگر و از عاقبت کار میسر
 عمر خود گشتم و در غصه بیابان رفتم
 بسکه تاریکی شبهای جدای دیدم
 سایه گردیدم و بیخود ز شبستان رفتم
 داروا بود ببازار جهان جنس وفا
 رونقی گشتم و از طالع دکان رفتم
 سعی در باب رهائی نبود غیر فنا
 دود آهی شدم از روزی زندان رفتم
 تا سبکروحي من رنج گرانی نکشد
 شب وصلی شدم و زود بیابان رفتم
 زحمتی بر نفس اهل طرب ریخته‌ام
 خواب خوش گشتم و از یاد عزیزان رفتم
 پای خوابیده مدد کرد و سرآمد شکیب
 همچو شمع آخر ازین انجمستان رفتم
 تا دگر رنگ جلوداری مجنون نکشد
 بهر آرامش طفلان به بیابان رفتم
 تنگ مطرخی مرغان گرفتارم کشت
 بستم از زمزمه متقار و ز بستان رفتم
 تا نباشد المی ترک وطن نتوان کرد
 مشکلی در نظر آوردم و آسان رفتم

چهره اندوده بگرد و مژه آغشته بغون
 خود گواهم که ز دملی بچه عنوان رفتم
 اضطرار آئنه پرداز جلالی وطنست
 نه بدل رفتم از آن بقعه بل از جان رفتم
 هم جگر تفته ز کین خواهی اغیار شدم
 هم دل آزرده ز بی مهری خویشان رفتم
 از تعلق دیود رو بقفا رفتن من
 وحشتی بردم از احباب و هراسان رفتم
 ایمن از فتنه عیاری عیارانم
 با چنین تجربه کز یاری یاران رفتم
 بسفر تا نکشم رنج نگهبانی خویش
 بی سرانجام تر از خواب نگهبان رفتم
 منت از خویش به اندازه طاقت دارم
 که بدین بار المهای فراوان رفتم
 منت ساز ز ارباب خجالت دارد
 خجالتی نیست اگر بیسر و سامان رفتم
 نگهم تقب بگنجینه دلها میزد
 مژده باد اهل ریا را که ز میدان رفتم
 نقش آوارگی بود به پیشانی من
 پا ز سر کردم و سر بر خط فرمان رفتم
 داغ حسرت بدل و شکوه اختر بزبان
 منت از بغت که بسیار پسامان رفتم
 وا شد آن بند که بر پای جهان پیما بود
 شش جهت گشتم و سر تا سر گیهان رفتم

گاه از ولولۀ نازش جادو رقمی
 سخن خود شدم و تا به صفاهان رفتم
 گه بحکم هوس تربیت و عرض کمال
 مهر تاپان شدم و سوی بدخشان رفتم
 گه ز جان بغشی افساس درون پرور خویش
 بوی یوسف شدم از مصر به کنعان رفتم
 گوش تابی دهم اندیشه خود را که عبث
 جادۀ رفتم و رفتم ، چه پریشان رفتم
 بیخودی بادیه پیمای تعمیر شدنست
 نه بکاشانه کشیدم نه بکاشان رفتم
 پُر فشان بودم و بیرون ز خودم راه نبود
 موج گوهر شدم و پای بدامان رفتم
 لکهنو دلم نشاطی سر راحم گسترد
 بیخود از ولولۀ شوق پر افشان رفتم
 طاقت عرض غباری بکف خاکم نیست
 زین چه خیزد که به جولان گه خویان رفتم
 جلوه در طالع خاشاک من افتاد زیون
 شد غلط جادۀ گلخن به گلستان رفتم
 کاش می سوختم و داد فنا می دادم
 شرم بادا که بدان تازه خیایان رفتم
 تشنه بحر تماشا شدم صرفه نکرد
 که ز جوش عرق سرم بطوفان رفتم
 سبزه رنگ طراوت بغزان باخته ام
 خس شدم ، تا بچراگاه غزالان رفتم